وما یذکر الا اولوا الالباب

الحمد لله والمنة که رساله لطیفه در اصول تصوف مسمی به

الطاف القدس

سنه ۱۳۰۵

از تصنیف منیف حکیم امت مصطفویه حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی

در مطبع احمدی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اری المخلصین من عباده آیات عظمته واراهم قدرته فی الآفاق وفی
حتی تبین لهم انه الحق القیام لکل ما فی الکون الغیبیة والشهادیة فی ذاته وصفاته فکل شیء
ما خلا الله وانه المحیط بجمیع ما فی الوجود من بین یدیه ومن خلفه ومن جذر ذاته وجمیع
ما تولوا فثم وجه الله . واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله صلی الله
آله وصحبه وبارک وسلم اما بعد میگوید فقیر ولی الله بن عبد الرحیم العمری
احسن الله الیه والی مشایخه این اوراق چندیست مسمی بالطاف القدس فی معر
در بیان حقیقت قلب و عقل و نفس و روح و سر و خفی و اخفی و حجر بحت و انا و
هر یکی ازینها قصد درین مقاله آنست که خالص مسائل وجدانیه و کشفیه تحریر کرده
فکریه و نقلیه را دران مدخل نباشد والله علی ما نقول وکیل **فصل اول** در شر
علم لطائف علم لطائف میزانیست عظیم که خدا تعالی متاخران صوفیه را بآن
بصیرترین ایشان بتهذیب نفس بصیرترین ایشانست بلطائف و قادرترین
بر ارشاد مسترشدین قادرترین ایشانست بر تمیز احکام لطائف عالم علم لطا
آن صوفیان که عمرها در تصوف بسر برده اند و ازین علم بهره نیافتند مانند طبیبی
و انواع مرض و سبب حدوث آنها و علامات هر یکی و معالجات آنها و
بعد تجربهای بسیار یافته اند نسبته عجایز که بحکم تجربه ناقصه یا درایة غیر مستند
: مانند رهبری که عمرها در بیابانها گشته و نشیب و فراز راه را شناخته

بیار از دهنه نسبت جماعه که بمصیبتی یا بشوقی با هم شدند و بغیر تعین مقصد و تشخیص راه بیابان فنا شدند
ک شدند و جمعی بمراد رسیدند و بعد عمرها دراز بوطن آمدند هر یکی قصه خود گفت و هر یکی
تمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یک ازین جمع قادر بر فهم
و تبیین سوانح و وضع هر یکی و تحصیل آن نسبت بالجمله اگر خواهی که راه اهل تمکین
پیمایی اند بدانی بجز علم لطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکت لغو
ایات بیفایده بدست آری بغیر علم لطایف امکان ندارد و نعمتی است بغایت بزرگ
بدان محظوظ شدند ذلک من فضل الله علینا و علی الناس ولکن اکثر الناس لا
طریق او کار و فکار که امروز در دست مردم هست و آن از اسلاف خود نقل میکنند و هم آن نسبت
که عزیزی را شوق راه گریبان گیر وقت شد کیفما اتفق سلوک نمود و آخر بمقام اطمینان
ار ارشاد از وی دیده شد و طالبان بوی رجوع کردند و وی تا همان مقام خود
دکو یا غیران مقرری نیست و غیر آن کمالی نه یاران این عزیز همان راه را یادگرفتند
بقیه عتماد کلی نمودند اکثر این جماعه یک نسبت دارند لا غیر نسبت و شوق و تعلق یا نسبت
رجوع یا نسبت مشابهت بملایکه سفلیه یا نسبت توحید یا نسبت طهارت یا نسبت ارتباط
کار در عالم مثال و مانند آن و در صورت لطیفه از لطایف ایشان بحکم آن نسبت
ترتیب شده هست و باقی بر جاهلیت خود هست اگر صورت مثال کمال ایشان پیش تو مشخص
ببینی که نیم روی آن سیاه هست و نیمه سفید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و بیایی
تمام شرع نکنند و گویند این همه ظواهر شرع هست و حقیقه در لب آن هست که ما دریافته ایم
ان طوایف منقلب ینقلبون و قسمی آن هست که استاد آن کامل و مکمل که تدبیر کلی ایشان را
خت و شمه از امت مرحومه بدست ایشان جمع نمود و ظهور شد بوسیله ایشان هر حق
یوسعه بالبیت علیهم ساخته اند بر آسی سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کابرا
اند کما هو الحال فی هذه الطرق العظیمه التی سلکت فیها الوف الوف و این بزرگواران
نموده اند و بحسب هر دائی دوائی و بر وفق هر آفتی علاجی مقرر فرموده اند مع
اگر علم لطایف ندانند بجهت حضر متضرر شوند یکی آنکه بسیاری از مسترشدان یک لطیفه

ایشان در اصل جبلت قوی‌تر است و لطیفهٔ دیگر ضعیف‌تر پس اگر علی العمیان اشتغال اذکار یکبت
و تربیت آن همه قصد نماید در ابتدا باید که آن لطیفه قوی جبلت خود را از آنجمله بگیرد و اشتغالش بدست آرد و در
جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقر اطمینان خود برسد و اگر
بتخصیص تقویت آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل الاجمال تهذیب کنند و این معنی
حاصل شود و سالک بمقر اطمینان خود واصل گردد و مقر اطمینان که بعد از طی مراتب و بعد از
فناهای متعدده حاصل میشود همان لطیفه است که در اصل فطرت قوی‌تر بوده است دیگر
آنکه بسالک احوال مختلف و فنا و بقا متعدد ظاهر شود و او انتساب هر حالتی بالطیفه فهم نکند
بحیرت در ماند و بعلت عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش از این ظاهر شد محض غرور نفس بوده
از این سبب حزنی قوی و قبضی عظیم دامن گیر وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انتساب هر حالت
بالطیفه و رجوع هر فنا و بقائی بامری خاص ادراک نماید از این نوع قبض خلاص شده باشد دیگر آنکه
احوال اولیا را ملاحظه کند و خلاف اقوال و احوال ایشان دریابد و در شک افتد و گاهی باین حالت
متوجه شود و گاهی بآن و از کار باز ماند و باشد که انتها بشخصی تأمل نماید و انکار کند که این انتهای
حقیقی سلوک است و حقیقت اختلاف احوال و اقوال ایشان و تنوع ابتدا ایشان مبنی بر اختلاف قوة
و ضعف لطایف است در اصل فطرة و دیگر آنکه کار رسی که بعد از ملاحظهٔ لطیفهٔ غائبه و مناسبت آن کار بیان
عمل کرده شود داند که کوشش در آن کار حکم کوشش بسیار دارد و روز بروز آن فایده می‌بیند
و از روی بصیرت و معرفت خوض نماید راه کشاده تر میگردد و بالجمله شرف و فایده این بسیار است
و القلیل ینبئ عن الکثیر **فصل دویم** در ماهیات این لطائف بیان حقیقت این لطائف و خواص آن
موقوف بر بیان حقیقت روح است و آن مسئله از علم حقایق است نه از علم سلوک و شارع صلوات الله
علیه و سلامه هیچ رمزی از علم حقایق اظهار نفرموده و بجز علم سلوک و تهذیب نفس تبلیغ ننموده
مگر مشهور است چند مسئله که هیچ طوائف عرب با همه محجوب از آن اجنبی نیست و فرقه نیست که آن علم در
زبانش نیست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم این علوم مشهوره را اجمالا بیاد ایشان داد و از
خوض و تفصیل و تشویه آن زجر شدید فرمود و همین است سنت انبیاء الله اجمعین نه پنداری
که حال این علوم مقدار در نشر نیست نه بلکه اظهار این علوم موافق مصلحت جمهور مخاطبان نیست

ع مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ٭ ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ٭ و اولی اینکه
در حق ما مردم نیز همین است که ازین حرف تن زنیم و دیده را نادیده سازیم لیکن چون اختلاف صوفیه درین
مسئله بسیار شد و طبایع ایشان مشوف شدند و علم لطایف بر این مسئله مبنی شد پس ضرورت پیش
آمد والضرورة تبیح المحظورات. روح عبارت از چیزی است که اقتران آن با جسد سبب حیات
جسد باشد و افتراق آن از جسد سبب موت جسد دیده باشی که سرگین عفونتی پیدا میکند و جوشی
میزند و ازان عفونت و جوش حیوانی در اجزاء آن سرگین قابض میشود و حسی و حرکتی پدید
می آید بسبب آن حس و حرکت روح است و چون آدمی میمیرد حس و حرکت وی
بعد از انکه بود زائل میشود و جا دیگر دو چیز یکی از مفارقت او این حالت در پیش آمده است
روح است حالا در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه جزو است اول
نسیم طیب که از بخار لطیف مناسب بعد هضمی چند پیدا میشود و محل قوی تغذیه و تنمیه و ادراک
میباید و او را نسمه و روح طبیعی و بدن هوائی میگوئیم و او ساریست در جسم مثل
سریان نار در فحم یا گلاب در ورد و این روح را بسبب این جزو علاقه با بدن واقع شده است
و بدن بسبب مفارقت وی موت می چشد چنانکه وی نیز بسبب مفارقت بدن موت مفاجات
میباید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از غلیان دم در قلب متولد میشود
و تدبیر طبیب را دران تصرف جاریست از جهت تغلیظ و ترقیق و تصفیه و تکدیر و تکثیر و تقلیل و اثر
هر حالتی ازین حالات نزدیک اطبا معروف است و بتجربه صحیح و انقطاع آن علاقه از
قلب معبر بموت میشود و وسه بموت مانند درختی میگردد که او را از بیخ بریده باشند و بسبب
بریدن آن تغذیه را و بدل ما یتحلل را تباه کرده شده اما آن جسم خشب مدتی باید که از هم پاشد
و ترکیب او منحل گردد و علی هذا الاسلوب علاقه نفس ناطقه با این بخار لطیف بعد موت هم چنان
باقی است و آن بخار لطیف بر صورت بدن مجسمی هم چنان قائم است آهسته آهسته بعض اجزاء او
متناثر میشود و جزو دیگر نفس ناطقه است ازانرا نیز باید دانست چون نواة را در زمین نشانیم و
اجزاء لطیفه آب و هوا و ارض از هر جهت او سه احاطه کنند آن نواة بقوتیکه خدا تعالی درو نهاده است
اجزاء لطیفه را بخود درکشد و آنرا تحویل کند بصورتی دیگر و صرف نماید در زیاده جسم خود و بر هیأت جرم

و نظام معین آنگاه برگ و شاخ پدید آید و رفته رفته باز بار و ثمار و اوراق و غصون کشد و در آخر ضعف
پیدا کند و متلاشی شود و چون هر نواة را التصرف بنوعی دیگر می بینیم و هر درخت را نفسی دیگر معلوم
مینماییم عقل مضطر میشود باثبات نفسی که حامل این قوی کرده است و هم چنین چون عفونت مرکبات
ارضیه بحد خود میرسد یا این است که منی و خون حیض در رحم بهم آید و نفس والده تدبیر او کند تا آنکه
قلب و کبد و دماغ ظاهر شود و روحی هوایی دران منفوخ گردد در هر دو صورت بروز و کمون ظاهر
شود و آن اجزا را صورت بگردد و صورت دیگر پدید آید و این صورت را احکام دیگر باشد مستند
بآن و این را النفس حیوانی گویند و همین قیاس نفسی هست که نظام انسانی را اقتضا میکند و خواص
انسان از رای کلی و لطائف خمس تفصیل و توفیر از آن منشعب میگردد و آنرا النفس ناطقه گویند و این
نفس ناطقه خصوصا و هر نفسی که هست عموما حبابی است از دریای نفس کلیه و موجی است از امواج
آن تفصیل این معنی آنکه اهل وجدان ادراک کرده اند که در عالم یک نفس است مدبر کلیه ما فی الکون
هر چه از عرش تا فرش میگذرد همه بمقتضای آن نفس است و آنرا النفس کلیه گویند و باعتبار مبدئیت
افعال خاصه طبیعت کلیه و نظامی را که مقتضای آن نفس است مصلحت کلیه نفوس جزئیه افلاک و طبایع
عناصر و نفوس نباتیه و حیوانیه همه بمنزله مزاجهای مختلف اعضا و ارواح حامله قوی اعتبار باید کرد
همه مجتمع در یک نفس اند و مدبر یک تدبیر و باذر و کامن در اطوار و ادوار خلق همان نفس است وقتی
آب هوا می شود و هوا آب نفس کلیه باقی در حالتین است که بیک طور خود کمون نموده است و بیکی ظهور
فرموده پس حقیقت نفس ناطقه همین نفس کلیست با انضمام هر زه خاصه که بمقتضای استعداد هیولی
خواهد بود در اساس براس و فنا از وجود تو خالی بسبب اضمحلال نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود و جزو کیم
روح ملکوت است و تفصیلش آنکه بعض قوی نفس کلیه حل میکند صورة آنچه بودنی است قبل از بودن
آن مانند حل آدمی صورة کار مطلوب را در نفس خود قبل از ظهور این کار در کار خارج بوجهی که میتوان گفت
که مدبر موجود در نفس همان مدبر است که در خارج موجود شده بهمان وجه میتوان گفت که آن صورة که منقوش در آن
قوی بعینها همان صورة است که در خارج پدید می آید بالجمله چون خدای تبارک و تعالی اراده فرمود
که نوع انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی بمدت بسیار صورة اجمالیه نوع انسان را دران قوی خلق
فرمود و بعد از سالهای بسیار فیضی دیگر از مبدا خاص تبارک به آن صورت انسانیه رسید و آن یک چیز

بسیار منقسم شد مانند آنکه در یک آئینه صورة آفتاب ظاهر شده باشد و آئینها بسیار مختلف المقادیر والالوان
حوالی آن آئینه نهند و در هر یکی آن صورت منطبع گردد و آن همه بیکبار موجودات مستقل اند و بیک وجه
قایم بهمان صورة اجمالیه هر یک ازین صور بهار روح یکی از بشر شد و بعد سالها بسیار باز فیضی تازه
بآن صورة رسید و در بعض قومی نازل و نزول نمود و چون آن روح هوائی در جسد انسانی منفوخ گردد
نفس کلیه از یک برزه کمون نماید و بدیگر برزه ظهور فرماید و نفس کلیه من حیث التقید بآن برزه متحیز
بنفس ناطقه شود و آن صورة روحانی باو یکی گردد چنانکه جسم مربع با مربع موهوم متحد یکی
گردد و بسبب همین جزو حاضر در حظیرة القدس میشود و اعمال این شخص در علیین یا در سجین مرقوم
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در آن صورة مثالیه نقطه بیضا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در آن صورة
مثالیه نقطه سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلود و جوارح و ظهور نامها سبب
اعمال واقع شود و چون اجزا روح دانسته شد بعد ازان باید دانست که هر جزو را خاصیتی است علیحده
دهند و آنرا نیز خاصیتی و جمیع آنچه بر روح وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص است
ولطائف نفس نیز منشعب ازین کثرة اجزا است پس خاصیت روح هوائی آنست که بعناصر متحد باشد
و در ناسوت متمکن شود و در روح هوائی را سه حالت است یکی آنکه مقهور و مغلوب جوارح باشد کار وی
اتمام آن افعال است که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضیات طبیعت بحکم عادت جوارح
جاری شوند و روح بکلی مغمور در آن باشد و درین حالت نفس بهیمی خواهد بود و حالت دوم آنست
که از مغمور بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفات که تعلق بارواح قلبیه و داعیه
دارد بروی غالب آید یا این است که عمل جوارح مناسب آن اخلاق و متممات آن باشد و آن
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد و یا این است که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح
مقتضای آن اخلاق و شرح آن باشد و کیف ما کان درین حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت
سیوم آنکه این روح هوائی مغلوب و مقهور یکی از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد
بود و خاصیت روح ملکوتی آنست که پیش روح القدس که در حظیرة القدس قایم است حاضر شود و
با او اتصال پیدا کند و در ملاء اعلی قدم راسخ داشته باشد و با ملائکه ملاء اعلی بقدر استعداد هم زبانی داشته باشد
و از ارواح افلاک رموز و اسرار بر دل وی فایض گردد و بسبب مجازاة بحقیقت الذنب همین جزو است

بخاصیت خود بسوی حظیرة القدس پس اگر صفات مناسب آن مقام در روح هوائی مرکوز است انس
و راحت یابد و اگر صفات متضاده این مقام در روح هوائی ثابت است وحشت و نفرت و شکل ارتباط
روح هوائی با این روح علوی بمثل انعقاد رطوبتهائیست با جوهر فضه در جسم سیماب پس رطوبت فضه
بسیار کوهی خورده اند و متقاربه بهم رسانیده که اصلا انفکاک یکی از دیگر گنجایش ندارد و عقلاء رسمی
شناسند که سیلان از رطوبت است و ثقل از فضه همچنین روح علوی در روح هوائی با هم منعقد شده
و انفکاک متعذر شده و بمقتضای انجذاب یکی دیگر منجذب شود و بصفات یکی دیگر متالم یا متنعم
گردد و خاصیت نفس ناطقه بنسبت این روح هوائی جمیع شتات بدن او ست و در میان اجزاء
او گره زدن چنانکه در نفس نبات معاینه میکنیم که اجزاء اینک گره ساخته است و باهم آن اجزاء را
گره زده بوجهی که اگر از بیخ بریده گردد مدتی باید که آن اجزاء منفک شوند همچنین اعضاء روح هوائی
را نفس ناطقه باهم متصل ساخته است و مزاجی درست بخشیده پس اگر موت در میان این حجم
هوائی و بدن سخت حایل شود و آنرا تغذیه و تولید را بهم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست یا
بریده باشد و آن نفس همچنان بتدبیر او قایم و مدارک روح هوائی حس مشترک و متصرفه
همه و خیال و حافظه همچنان باقی است و اخلاق ریخته و اراده ناپخته همچنان بر حال
خود اگر بصر و سمع مفقود شده است حس مشترک بجای آن نشسته بسبب آنکه مدتی در دنیا بواسطه
سمع و بصر ادراک میکرد و با آن وضع آشنا شده بود و بتمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب
فیض نفس ناطقه بلکه بسبب مصلحت کلیه که اینجا مقتضی مصلحت جزئیه شده است همان حس مشترک کار
سمع و بصر میکند و باقی التفات او به پدار فیاض صورت آن مسموع و آن مبصر به ... ایضا می گردد
مثل فیضان صورة نتیجه بر قوه دراکه نزدیک ملاحظه بعض مقدمات در صورة حدس و قیاس خاصیت نفس ناطقه
بنسبت اصل خود اضمحلال در نفس کلیه است و از راه عروق اسرار و انقیاد و اعیه ثانیه که سبب قبول نمودن
و از راه روح ملکوت الهام ملائکه و مشاهده حظیرة القدس پذیرفتن اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت
گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان ملأ اعلی یا فرشته از فرشتگان ملأ سافل و در میان این
دو جزو لطیف در روح هوائی و نفخ لطیفه متولد شود و سر تولید آنکه این هر دو جزو لطیف قایم شدند بآن
روح هوائی و اعتماد کرده اند بر وی و عشق و الفت بهم رسانیده اند با وی پس لا جرم فیض هر دو جزو

بحسب تنوع قوای روح هوائی متنوع شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است
و قوتی که عمده آن در مضغه صنوبری است و حامل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که عمده
آن در دماغ است و ادراک معقولات و متخیلات و متوهمات خاصه او ست عقل است نفس و قلب و
عقل تمام تمکن اینها در روح هوائی است او را فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین
که متصل چشمه باشد طراوت و نضارت را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نضارت از کبد
بواسطه عروق ماساریقا و هر یکی ازین قوای ثلث هرچند در اصل متولد متجزی شده اند اما الفیض سبب
به روح هوائی است و عقل به روح سماوی و قلب به نفس ناطقه و لهذا قدما ر صوفیه قلب را عبارت از لطیفه
انسانیه بجهت اشراک دانسته اند و عقل را لسان روح فرض کرده و چون سالک را کلیه در روح هوائی
فی الجمله خلاصی پیدا آید او را با دو جزو لطیفه کار افتد قلب او روح گردد و عقل او ستر شود فرق در میان
قلب و روح آنست که قلب قوة روح هوائی است منبعث از اشتقاق بدن اما به فیض جزو
لطیفه مشرب از امداد آن دو جزو و روح عبارت ازین دو جزو لطیفه است با یکدیگر گره
خورده بنهاده روح هوائی منتشر شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و
ستر آنست که عقل قوت روح هوائی است متمکن در دماغ اما به فیض دو جزو لطیفه متشرب
امداده آن دو و ستر عبارت از آن دو جزو لطیفه است با یکدیگر گره خورده بنهاده روح
هوائی منتشر شده فی الجمله بدان تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب و ستر روشن
تر از عقل کار قلب حیاست و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار ستر مشاهده شان
بین المرتبتین و چون سالک را از روح هوائی بالکلیه فارغ شد و کار او با دو جزو لطیفه افتاد که با یکدیگر
بشکل حباب متحد گشته اند از حالت بیرون نخواهد بود یا این است که روح ملکوت بجانب خود کشد
و در روح القدس اضمحلال حاصل شود در ان متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را
بیاد آرد و این وراثه نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و ما نانیه کبری متلاشی
گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری است یا این است که جمع کند میان هر دو
علی الوجه الاتم و این جمع الجمع است صاحب جمع الجمع اند و در راه محدث میشود گاهی حدیث کرده میشود از
قبل نفس کلیه و اعیه انانیه کبری باشد نداده در روی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل روح القدس

و دو اسمی ملأ اعلی شبیه بآسار بقا در وی افتد و من امید دارم که ازین قسم اخیر باشم شعر و در بیان
ذلک فلا اقول لانه و ستر لسان النطق عنه اخرس فصل سیوم در تهذیب لطائف ثلثه بازده
بدانکه حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفه انسانیه بسه شعبه قلب و عقل و نفس زیرا که عقل
ثابت است و در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم آمده است که الا ان فی الجسد مضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز آمده است که مثل القلب
کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن و نیز آمده و النفس تمنی و تشتهی و الفرج یصدق
ذلک و یکذبه و نیز آمده است دین المرء عقله و من لا عقل له لا دین له و از تتبع موارد استعمال
میشود که اتباع شهوات و تقاضا ر لذات منسوب بنفس است و تدبر کاری و تجنب از نقص و عیبها
و جبن و مثل آن متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و تدبر هم با نچه خبر هم آن با
مخصوص بعقول و عقلا قوی نفس ناطقه را بسه قسم منقسم یافته اند قوی طبیعیه و قوی حیوانیه و قوی نفسانیه
آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی مضغه صنوبری است و آشیانه سیم دماغ است و این مسئله
را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و آن یکی از مسائل مشهوره ایشان است و تفصیل آن
مباحث فلسفیه این کتاب نیست بالجمله کار نفس بالاصالة اقتضار شهوات و اتباع لذات
و قایم داشتن بنیه بدن بتقاضا آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن و دفع آن
تقاضا جوع و عطش و احتیاج بول و غایط و عروض کسل و الم و نوم و حدوث شبق از نفس
از نفس باشد و آنچه قدر از ضروریات زندگانی است با رسب دیگر با ضدات شاقه تبدیل
و او را از مزاج او منسلخ سازند و کار قلب غضب و خجالت و خوف و جرأت و سخاوت و شح و
بغض است هر آدمی لا محاله میشناسد که چگونه چیزی را مکروه میدارد و در دفع او دل جوش میزند
و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و اوداج منتفخ میگردد و بشره سرخ میشود و در حال خجلت
ضعیف دل می لرزد و ارواح بداخل بدن متوجه میشود و رنگ وی زرد میگردد و آن چنین
و علی هذا القیاس سایر صفات قلب و کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کارها
آینده هر آدمی بخود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبها سه گانه میباشد جدا از یکدیگر
متباین است و یک وجه با هم متحد و وجه تباین آنست که نفس ناطقه در نسمه هوائیه دارد

طبیعیه حلول کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بران نموده است و آن ارواح اشباه آنها
هستند و هر یک اعتبار مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند مثل شخصی باشد که قوی طبیعی او غالب باشد
قوی بود از هضم طعام و قوه بطش و جماع و غیر آن و باعتبار صفات قلبیه ادراکات عقلیه و
معرفت طلب نفس باشد غضب و جرأت یا خوف و خجالت دیر تر در وی ظاهر شود و در اندک
زمانی متلاشی گردد و دریا و دشت آنچه گذشته است و در اندیشیدن تدبیر آینده و جزم کردن
تحسین حسن و قبح قبیح قصوری عظیم دارد و این شخص را به نباتات میتوان تشبیه داد و شخصی باشد با غضب
و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات گوی مسابقت از اقران ربوده بود و قوای طبیعیه
و عقلیه بعضی ضعیف و دیگران متوسط و این را بفحول بهائم و سباع میتوان تشبیه داد و شخصی
باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابت در تدبیرات و تجربه بران باشد و از قوای طبیعیه و قلبیه
حیوان بهره بود و این را بملائکه سفلیه میتوان مناسبت داد و تفتیش احوال بر وجه ضعف
بعض شعبها و قوه بعضی و در اختلاف آشیانهای و حول اختلال در هر یکی نزد یا غلبه اخلاط
ردیه بر آشیانه او بضرورت حکم میکند بتباین این شعبها و تفارق آنها و وجه اتحاد آنکه
نفس ناطقه که مقوم آن شعبها است یکی است و در اصل غریزه او اختلاف نیست این هر سه شعبه اند
از یک منبع جوشیده و آنها را از یک دریا منشعب شده و در تجربه افعال مخصوصه هر یکی بدون
معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند انقیاد او در ترک خطوط و مدارج کمی
تا عقل خطره را ابراهی قلب مثل شناز و کراهت و حب نظام چگونه تطهیر آید
باز نیاشد حکم حدیث النفس و تصدیق و یقین ادراکی که قوای طبیعیه است
و غیر آن بر اراده وی بنا شد حکم متعدد و اعوجاج دارد و نفسی که عقل و قلب او از افعال
طبیعیه طفل هر دو سه با تمیز نباشد و سلامت و متانت و قوه با خود ندارد پس حکم اجتماع
وجه تغایر و اتحاد در میان هر یکی از نفسها عروق باسار لقاء محدود است و شعبها امر طبیعی
حکم الفنا میکنند و سوء مزاج میشوند و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شده است شرح آن
بسطی میطلبد در این مقاله معرفت آن ضرور است و شده میشود
بسیار پدید آید که اینجا الا آنها نفس بصیغه تعبیر کنند مثلا وجدان لذت جماع یا لذت نظر

خود ساز دو حب او میل کلی بسوی او در قلب القا نماید و عقل را بتصور صورت محبوب و یاد او
و اندیشه کردن در حیل وصال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی هذا القیاس و جدان
مطعم و مشرب قوای قلبیه عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها باندک التفات میتوان
واز انقیاد نفس و عقل قلب را رذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا نفس سبعی سازند بطریق تسمیه کل باسم
جزو عظیم الخطر والا غیر از سورهٔ غضب چیزها بسیار از لشکر نفس سبعی هست مثلاً قلبی که قوام روح
او غلیظ و غیر منظم واقع است تقاضا در غلبه بر اقران مینماید و این صفتی هست مجبول در قلب پس
نفس ممد او میشود اگر کار بمصارعت کشد زور تازه میدهد و ارواح طبیعیه را مدد او فرستد و اگر کار بنوبت مطعم
و مشرب منتج نادرست در آنجا در منازعت نکند و لیکن نور ذو و عقل نیز در کار او باشد چه حیلها
و چه منصوبها در رو و راز برای او اندیشد و از انقیاد قلب نفس و عقل را صفات محموده بوجود آید
و آنرا نفس مطمئنه مخصوص گردانند مثلاً شخصی را از جهت عقل معلوم شد که در اعمال بر سعادت
اوست و در اعمال اثم شقاوت او پس نفس را از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منازعت ننماید
و قلب نیز محبت شوق آن چیز بدست آرد و بسیار دیده میشود که مرد وافر العقل مصلحت دینیه
یا دنیویه اندیشیده است و هرچند در بعضی معدات آن کراهتی بقلب عارض میشود و لذتی
از دست میرود قلب و نفس اصلا توسنی نمیکنند و هرگاه قوی القلب را چون غضبی و حمیتی هم میرسد
حزنی و حیائی بنظهور می آید نفس از کار خود می استد و احساس جوع و عطش بلکه بهضم طعام
و دفع فضلات نمیتواند و هرچند عقل او را مکرر زجر میکند و باواز بلند ندا میکند که خشم نباید کرد
و این اندوه نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلا نیست اقلا سواز
حکم قلب میسر نیست و هرگاه قوی النفس بجماع زنی و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هرچند
خوف از مواخذه مردم بران فعل در دل میگذرد و صورت آن ضرب شتم و اهانت و حقارت که
متوقع است بعقل [illegible] میسازد وی هم چنان مانند خری باشد که بر ماده متهالک شود و با بر علف
اقتحام نماید و از ضرب تازیانه و عصا جسامی نمیگیرد و در کار خود مقید است پس این صورتها
متفطن لبیب را آگاه میسازد که هر یکی قهر دیگر میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل شناعت
آن فعل در می یابد و سوء عاقبت آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل از راه عروق با سایر قوا علوم مناسبه بآن قاهر و میکشد پس مصلحت تهذیب هر سه شعبه آن
انحصار امی انکار دو از یقین سابق رجوع میکنند و شبیه بجهلا از جهتهای دیگر حادث شود و این
رذیلت بغایت عسیر البرء است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود یا قلب سرگرم
عصبیت و انتقام است اما زور دست باخر رسید و گاهی نفس ملول شود از اعماق بدن منی بر نیج
غلیظه را در نیا غلط ریزد و زوری تازه که در حالت وقت محسوس نبود بسر روی کار آرد و این رذیلت
بغایت عسیر البرء است و این اخلاق نیز حکم جبلت دارد و زوال آن اصلا نیست یا ریبا مگر آنکه
بریاضات شاقه مختفی شود باز در وقت بقا ظاهر گردد آری تهذیب این اخلاق صرف آنها است
در مصرف آنها و اکتفا بضروری و کف از زاید و مثل آن والله اعلم بالجمله میباید دانست که
شعبه نفس در کبد اقامت دارد و شعبه قلب در مضغه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و
نفس بهیمی در همه بدن ساری است اما پای او بکبد محکم است و نفس سبعی در همه بدن جاری است
اما پای او بمضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پای او بدماغ بسته
است و نیز میباید دانست که خدا تعالی در انسان دو قوة خلق فرموده است قوة ناسوتیه
ارضیه که آن را القوة البهیمیة نیز مینامیم و بدان قوة مجازاة بهایم و سباع کند و در شمار آنها
داخل میشود و قوة ملکیه و بدان قوة مساواة ملائکه مینماید و در عداد ایشان معدود میشود و
تهذیب نفس تصرف است در قوة ناسوتیه بحکم قوة ملکیه و ظاهر شدن احکام قوة ملکیه و مختفی
شدن و کم بودن آثار قوة بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرح است که از حکمت خلقی لیکن
اقرب شی است بحکمت خلقی والله اعلم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکوره
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب منتشر گشت و نیز باید دانست
بسیار است که طبقات این شعب ثلثه و مراتب تهذیب آن متشابه شوند و هر یکی صورتی دارد
و هیکلی پدید آرد تا آنکه بر بعض سالکان امر مشتبه شود و بحیرت در مانند و نتوانند که اتحاد شعبه
در آن صورتهای مختلفه و هیاکل متشابهه تفطن نمایند اما اهل تمکین همه را جدا جدا میشناسند
بصورها و هیاکلها و اتحاد آن نیز میدانند با اصولها و توابعها والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل فصل چهارم در تهذیب جوارح و لطائف ثلث بار دیگر بوجهی که طب روحانی که

خدا تعالی برای جمهور انام چه خاص چه عام فرود آورده است تقاضا میکند و آنرا باسم
شریعت مخصوص میکند مرتبه اول از تهذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
و حقیقت شریعت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفس اماره گرفتار شده بودند و
شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر در آن حالت بمیرند همه بعذاب قبر و
عقاب روز حشر مبتلا شوند و بجز چند کس از آن زمره هیچ یک نجات نیابد حق سبحانه و تعالی از
رحمت کامله خود برین مشت خاک لطف فرمود و چنانچه از تدبیر کلی درباره ایشان مشغول
ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات مقتضی تدبیر جزئی شد یکی را از میان زمره بنی
آدم برگزید و در دل و علم آن اشیا که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواهی نخواهی
بر آن آورد که آن علم جبراً و کرهاً ایشان را یاد دهد و بحسب آن مقید کند و علاجی که در دفع این بلیه تعیین یافت
شد آنرا شریعت گویند و التفات در این علاج بصورة نوعیه و خواص کلیه آن نوع است
نه باستعدادات خاصه هر جزوی فردی و علة غائیه آن خلاص از تظالم در دنیا و مبتلا شدن
بعذاب قبر و روز حشر است نه وصول بفنا و بقای لطیفه و حصول مرتبه لقا و سلوک و تمکین
تام هر کامی از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که بتوسط کملان فی الحقیقه
پنهان شده است مقاصد و مصالح اوامر و نواهی آنحضرت نشناخته است کسی که بمراتب دیگر
عمل میکند آری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر ارشاد و آنهمه مراتب فرموده است
و افاده آنهمه کمالات نموده و آن وجه شبیه بان است که آفتاب خربوزه را پخته میکند گو آشنا
نداند که در زمین خربوزه کاشته اند و گو خربوزه نشناسد که تکمیل او بدست آفتاب شده است
و نداند آن است که فصل زمستان صرف مجرد تند و تازه میسازد گو هر یکی دیگر را نشناسد و نسبت
او قائل نباشد همچنین اسلوب نفوس کلیه که مبدا ارفیاض ایشان برای مصلحت کلیه نزول
فرود آمده است نفوس ناقصه را اکمل میسازد و اینجا هیچ پیغامی و کلامی در میان
نمیباشد آری اولیا نفوس بوجهی از وجوه این منت را میشناسد و المعنی حاصل بر آن
میشود که از کلمات و اقوال آن برزخ بسبیل عبارت و اشارت استنباط آن اسرار کنند
اما انچه من از آن برزخ اعظم و با فضل ام همین است که آن اعتبارات را بقصد می که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و تجدد ساعة فساعة خاصه اوست این معانی را اراده
نفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب تحت
شده دیگر است چون مراد عیبه بخاطر ریخته اند که تمیز قصد تجدد و از قصد طبیعی کنم و خالی کرد
تعبیرات صوفیه در هر بابی پیدا شده است بر اندازیم در امثال این موضع کلام فیها ...
معتذر خواهم بود والله علی ما نقول وکیل بالجمله حاصل این تعبیر آنست که ...
دولت کشاده اند قوة ملکیه و قوة بهیمیه هر یکی را خواص است که امداد و ... پس ...
خواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بهیمیه با آداب او منقاد گردد و رنگ او ...
خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و در حقیقه قوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت ...
ساخته و سعادت آنها فرموده و از اضداد آنها نهی نموده ... همه انواع ...
بواسطه این چهار خصلت است و همه اقسام اثم تفصیل و تشریح اضداد این خصال ...
این چهار خصلت چیزی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و باخذ آن فرموده ...
بآن راه نیست و تغییر و تبدیل را در آن گنجایش نه اختلاف شرایع در اشباح و قوالب ...
نه در حقیقت و مغز آن ع دم بدم گر شود لباس بدل * مرد صاحب لباس را چه خلل
یکی طهارت است و بآن مناسبت ملائکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملأ اعلی ...
مینماید سیم سماحت و بآن رنگهای صفات رذیله بشری که از افعال بهیمیه و شهویه ...
دامن گیر نفس ناطقه اوست از خود می افشاند و شسته و شوی خوبی میدهد و چهارم
عدالت و بآن رضای ملأ اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود
و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبایر معین شود
و اقامت شعائر ملة حقه پس این سه فصل را موقت و محدود فرموده بر همه مکلفین الزام نمود
و آن ظاهر شرع است و مسمی باسلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال ...
از اشباح بر بالا آن و تجاوز کردن از کف صورت اثم بکنه معانی آن مناسبی کنهی ...
آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی باحسان و چون شرح آن باین تدبیر ساخته
و خواهی نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن از حسب جبلت و کسب مختلف بودند لا جرم ...

نوع گشتند چنانکه در قرآن عظیم بدان اشاره رفته است ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب ساختیم امت محمدیه
را که بجمیعه اجتماعیه از جمیع امم بهتر برگزیده تر اند پس از ایشان بعض آن اثر را اندکی قبول
کردند و بعض علی وجه التمام و بعض بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوه ملکیه با قوه بهیمیه کشاکش
کنند از سه حال بیرون نخواهد بود یا بهیمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جز در بعضی اوقات
اثر او ظاهر نشود و بصفات مختصه خود محظوظ نگردد و بر این شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضاره
غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیئه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند نفاق
عملی و اگر قوه بهیمیه و قوه ملکیه با هم مصارعت میکشد و قوه ملکیه گلوی قوه بهیمیه محکم گرفته است اما قوه
بهیمیه هنوز دست و پا کشاده است دست و پنجه اندازد و پای میکوبد و قوه ملکیه از گیر و دار وی
فارغ نشده و از جهاد وی دست نکشیده این را اصحاب الیمین گویند و سبب بقا بعض قوای
بهیمیه در این صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطرة قوه سبعیه یا قوه عقلیه
ضعیف افتاده است و مع هذا اکثار اعمال بر میکند پس از این اعمال آن قدر ثمره بدست نمی آید که
می باید یا این است که در اصل فطرة این قوه صحیح مخلوق شده است لیکن اکثار اعمال خیر نکرده
و اشتغال معاش بروی غالب است و اگر قوه ملکیه فیروز و منصور شد و قوه بهیمیه را اسیر کرد و بسلاسل
و اغلال مقید ساخت و لگدها متواتر بر سر وی زده بود این شخص را سابق و مقرب گویند و در این
شخص دو چیز ضرور است این دو قوه میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثار اعمال
بر نیز از وی بوجود آمده تا عقل بقاعده جستن تهذیب شود و قوه عازمه قلبیه را در گیرد و تابع خود
سازد و این قوه عازمه که سبعیه هم نامیم ضبط نفس کند و آدمی بهمه جهت شایسته حضرت قرب
شود پس درین مبحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانینی که شارع
در تهذیب این سه شعبه و این سه قوه افاده فرموده است بسط نمائیم بعد از ان تمیز کنیم میان
این تهذیب که عبارت از اصلاح است از تهذیب دیگر که حاصلش تغییر جبلت است نهاده است
فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم والله یهدی الی سواء السبیل اما ظاهر شرع که مسمی
باسلام است و هو قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مبحوث عنه لطیفه رابع است

از اقرار آنچه اقرار آن باید کرد و عمل آنچه عمل به آن باید نمود تحقیق این لطیفه آنست که قالب نفس
ولهذا باعتبار تقویم جوارح واله بودن برای تکمیل افعال جوارح و فساد در جوارح مسمی بلطیفه جوارح
میگردد برای تفهیم این لطیفه برای فقیر شتری ظاهر ساختند که مشرف بر موت بود غیر رمقی از حیوة
او باقی نمانده و جمیع لطایف ثلث بازده او ضمیر گشته اما او را در قطاری لبسته بودند و او غیر
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر اثر صادق روح راه میرفت بعد از ان هر دو از رفتن باز ماندش بحال
بود مردنش همان در این حال آن گاه نمودند که این شتر قالبی است در لطیفه جوارح و مواخذه بحال
شرایع بر همین لطیفه است و در شرایع اکثر بحثش ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع از جانب
مقرر نموده اند و او را از هر جهت تنگ گرفته اند تا خواهی و نخواهی از ان کار باز ماند مثلا بجهت
ستر در میان نسا و رجال تعیین کردند که اگر آنرا استوار دارند شری پدید نیاید انگاه بر مقدمات زنا
که زنا است مثل اختلاط نسا و رجال و اختلاط با هم و غیر آن لفتر پیرا راه گشاده ساخته اند انگاه به زنا حدی زاجر
مقرر نموده اند و مثلا ساختن شراب و فروختن آن منع فرموده اند انگاه بر شارب حدی زاجر
مقرر نموده و علی هذا القیاس بوجهی که اگر امر خلاف حکمی بعمل آید منتظر شود فسق از میان برخیزد و
این بحث وظیفه این کتاب نیست آنانکه را اقسام اهلی نشد اند لطایف که قوت طبیعی [illegible]
ادعای ایشان است و قلب و عقل تابع او شده اند و نفس طبعی بنفس را که همراه او آمده حال این شخص [illegible]
شرع و عقل هر جا که خواهد رود و هر کاری که خواهد کند با معشوقه در آویزد اگر چه عقل و شرع از این منع
و اگر در قاعده رسم و عرف عاری عظیم بهم رسد و هم چنان در کار خود باشد که از شرع شرمی
دست آویز خود ساخته بود و بآن حیله از دار و گیر مردمان خلاص شده و نزد یک خود نیز در آن
کار عذری نهاده و خاطر شرع را که بحکم وزه ایمان که بدل مضمر دارد بآن عذر دفع میکند و این
[illegible] بنجا ایع تعبیر فرموده [illegible] عون الله [illegible] اشارت کرد الا امر
[illegible] صدور [illegible] زیرا که صدر را اینجا بر علوم صدر را اطلاق کرده شد [illegible]
[illegible] میکند [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] عذر نامسموع مطمئن گردد تنازع و تناقض در میان [illegible]
[illegible] آید و آن [illegible]

صرف ورزد گاهی از اینجا فروتر رود و استحسان آن نماید و اثبات حسن آن کند و در این
صورة خطیئة احاطه بوی کرده باشد قال الله تعالی واحاطت به خطیئته فاولئک هم اصحاب النار
هم فیها خالدون نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و بر همین مراتب تمثال کند
طعام لذیذ و شراب مسکر و مفتر و استماع مزامیر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تحریش بهائم
و استحسان وعده و طلب کردن ثیاب ناعمه و بیوت منقوشه و بساتین رایقه و مراکب فارهه
بر همین خود تصویر باید کرد و در هر یکی التذاذ نفس و سرگرم شدن قلب و سعی کردن عقل بسبب
آن باید شناخت چگونه در رضای قالب بارتکاب این امور و تحفظ از مخالف آن دوست داشتن
هر چه بدان رساند و نفور شدن از هر چه از آن باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و
خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب و قتل سهل دانستن
و زبان دراز بدل حقد مضمر داشتن پدید می آید و چگونه عقل در تصویر صورت التذاذ و
تقدیر حیل و جدال آن و دفع موانع آن و ترخص آنچه پیش خود معذور دارد و سعی نماید و
این صورتها باندک تأمل میتوان شناخت و منافقی که قوۀ سبعیه او افراط کرده است و نفس
و عقل مقتدی او شده اند حال این شخص آن است که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از مزاحمت
کنندگان دوست دارد و بدتها حقد در دل مضمر کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا
مصادره کردن یا اهانت نمودن خصوم باشد هر که انقیاد او دست مسلم داشتن و هر که ابا
سر او دست از پا افگندن و در ادنی حرفی غیرت بکار آوردن میگوید من از آن ناکسان نیستم که سخن
کسی بردارم یا به بیحمیتی و بیحفاظی صبر کنم در این راه هر چه شود گو شو و آخرت النار علی العار
مذهب او ست و طلب عزت و در دور رفتن مشرب او و در این راه نفس مطاوع او ست
و عقل معاون او در امضای غضب بهر سختی که کشد بروی گوارا است و در اجرای حقد و
انتقام هر منصوبه در اندیشی هموار است یا آن نیست که دوستی قومی یا رسمی دامنگیر حال او ست و
دو بر آن باب مساعی جمیله صرف میکند و از دفع شرح و عقل آن نزاحمانی همگیر میگوید و فایده و از
دین من است و لازم گرفتن وضع خود آئین من از آن بی حفاظان نیستم که هر روز دوستی
گیرند و هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جهال صحابه قوۀ سبعیه جولیة متصف باشند

و در نظر ایشان از شهوات فاضلتر نماید ۵ وللناس فیما یعشقون مذاهب ۰ و منافقی که قوهٔ رأی
او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد اما وی را شبهات تجسیم و تشبیه و اشراک
و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده
است اگرچه تا آن جا نرسیده که خلع ربقهٔ اسلام کند یا این است که افکار ردیئه ظلمانیه بر ادراک او
غالب آمده است و یقینی نمیتوانند بخاطر نشانند و عقیده نمیتوانند سرانجام داد اگرچه جهة مخالف هم راسخ
نشده است یا این است که بشعر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا آنجا عقل وسعت ندارد که
غوض در شرع نیز کند بالجمله اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاط بعض
اقسام ببعض قلة و کثرة و باعتبار یک جهة و یک کار از این قسم شدن و باعتبار جهة دیگر و کار دیگر
از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شد نه که حصر آن متعذر و بعقل نباشد علاجی که شارع در حق
منافقین معین فرموده تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه و هر تسلیطی را
باعمالی که مؤید اوست مربوط ساختن پس میباید که اثبات معبود حق کنند و او امر سبل رسل و منزل
کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه
اعتقاد کنند و آنرا خدا تعالی بتذکیر بالاء الله و بایام الله و بالموت و ما بعده مضبوط ساخت
و با اعمالی که مخصص باین نظر صادر شوند از صلوة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل
باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه باصلاح آید و خوف و رجا او از ثواب و عذاب باشد
و محبت او با خدا و شعایر او بود و نفس بر زوری که در اصل فطرت دارد در همین خوف و رجا و محبت صرف
کند و بر بهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او مکالمه
کرد و اندکی در فهم صفات الله رخارعنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد
بتسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلهٔ سبعیه معامله کرد از ارشاد خوف عذاب و رجاء ثواب جسیم
منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و
لطف کرد بتسلیط سبعیه بر بهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد و شدیده
بان شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و بالجمله این علاج محاکات فطرة سلیمه است
و راست شد آن مثل که میگفتند صناعة اقتداء الطبیعة است پس طب جسمانی اقتدا است بالطبیعة

بدن و طلب روحانی اقتضا است بجهت نفس قوت سلیمه تفصیل این اجمال آنکه افراد بنی نوع انسان که باشند
با یکدیگر مختلف‌اند بعضی متصف صورت نوعیه بر وجه کمال شده است و بعضی از جهت نقصان ماده
آثار نوع را علی وجه التمام قبول نکرده و در بعضی بسبب منافی احکام نوع قائم شده مثل آنکه
صورة نوعیه انسانیه مقتضی آنست که شبق و غضب باندازه باشد در بعضی علی وجه الکمال ظاهر شود
پس در بعض افراد علی وجه الکمال ظاهر است و در بعض دون آن و در بعضی آنچه مقتضی
نقیض بسبب فساد ماده پیدا شد همچنین مزاج نفس انسانی مقتضی آنست که
عقل بر نفس سبعیه مسلط باشد و نفس سبعیه بر نفس شهویه بدان مانند که [illegible]
و پس پشت خود لوازمی را نشانده تا بواسطه ایشان کار کند مقتضی طبیعه در این صورت آن است که هر
غالب باشد بر لوازم او تا بر دایه پس شرع نیست مگر موافقت طبع سلیم انسانی و این معنی
در حدیث تبیین شده جائیکه فرموده اند ما من مولود الا و یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل تحسون فیها من جدعاء پس اگر عقل بر نفس سبعی
مسلط شود و نفس سبعی بر قوه بهیمی غالب آید اعتدال انسانی پیدا شود و قوت بهیمیه را مصروف معیشت
تا بآن مصروف هر چه ضروری است از مطعم و مشرب و ملبس و مسکن و منکح بکار برد بوجهی که نه مخالف
عقل شود و نه مزاحم قوت سبعیه و از تقاضا و مزاحمت باز ماند و این صلاح قوت بهیمیه
و قوة سبعی را وسعتی دهند تا بکار مشغول باشد در معاش خود باعتدال تصرف کند تا [illegible]
عصیان ورزد و نه قوة بهیمیه را از هم پاشد و با مردم در کار خود محبت و وفا و خوف و رجا در
دارد و علی هذا الاسلوب عقل نیز در هر دو کار صرف همت نماید کما لا یخفی و انقیاد بهیمیه را
زیر لجام سبعیه و عقل در رشته مقرر ساختند و آن صوم است و کفارات [illegible] عقل
و سبعیه جمع شده تقاضای کاری کنند و بهیمیه را خواهی نخواهی همسران آورده [illegible]
سبعیه را راهی تعیین کردند و آن دوام شهوت در اقامت ساخته است بالجمله [illegible]
با این تهذیب شریعت قسم اعلی دارند چند جنسی که لطیفه قلبیه و عقلیه [illegible] است و ایشان را صدیقین
و شهدا و عباد گویند و دوستی با خدا و رسول او و دوام [illegible] بر ایشان غالب است [illegible]
[illegible] و اعدا [illegible] و تهذیب که لطیفه شهویه او [illegible] و ایشان [illegible]

ترک حظوظ فانیه بر ایشان غالب تر است و تهذیب که لطیفهٔ عقلیه افتد در ایشان بیشتر است
و ایشان را راسخین فی العلم گویند و جماعهٔ که تهذیب کامل حاصل نکردند و از شرارت نفاق
بیشتر قدری خلاصی یافته اند اصحاب یمین اند و عدد این فرق بسطی بسیط طلب که وظیفه این کتاب
نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجه
الاتم بیان فرموده اند قال صلی الله علیه وسلم اربع من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد غدر و اذا خاصم
فجر و اذا اؤتمن خان و خدا تعالی در قرآن عظیم در سورها هر سه فریق را با شباع تمام شرح داده
و آنچه جهال در این طب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام
منع فرمود و ترک سحور را مکروه داشت و تبتل را مستقبح دانست تا حکم این اعتدال مزاج موافقه
صناعهٔ طبیعت سلیمه که میزان طب روحانی است از دست نرود و ذلک تقدیر العزیز العلیم
فصل پنجم در تهذیب لطائف خمس بروش سید الطائفه جنید قدس سره و آن بطریقه
و معرفت مسمی میگردد بعد انقضاء عصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که تعمق و تشدد و فتیا
و احتیاط و کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر غایت رسانیدند و تشخیص بر دوا
برای هر دائی پیش گرفتند و گفتند که بالغ بیخ نفس عادت و رسم نیست پس اقصی الغایه سعی باید
کرد و نفس شهوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس فاخر اختیار کردند
تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت ناقهین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشد یا مثل
طبیعت مستسقین که باشتهاء اهل حضر آشنا نباشند بعد التیا و اللتی قطع از حضر و ریاضت نمودند
فنون دارو ندند مثل دادن دواء مر تا بدن از سم نیا شد و هم چنین خود را در فراغت و سیاحات خلقیا
کردند و مشغول کردند نفس را باشتغال که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فراموش
کنند و همیشه دنیا با لها میکنند رانیدند و موت احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند و ایشان را با دنیا
کاری نماند و دنیا را با ایشان راهی و قوة دراکه را یافته کردند تا غیر معانی از کاری در یابد و احادیث
نفس بخاطر نگذرد و در عبادات و معاملات خروج از اعتدال نفسها و دور بودن از شبهات مطمح
نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول [illegible] کردند که [illegible]
تصرف [illegible] ریاضت کشید [illegible]

قاعده نهادهٔ حارث محاسبی است و درین کلمات چندکه نوشتم عمدهٔ این مشرب را درج نموده ام فهم من
فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان حالتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکنند و بعض ملهم میشوند که در
امور بنی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه و ایشان ابدال میشوند و بعض ملهم باین قسم نمیشوند اما بعض
قوای مثالیه در ایشان جسته جسته ظهور میکند و کشف و رؤیا صادقه و هاتف بلکه طی الارض و مشی علی الماء
به روی کار می آید سید الطائفه جنید اول کسی است که او درین طریق برآمده راه متوسط اختیار کرد و هر چه یافته
را بجای خود نهاد و هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و منت جنید
در گردن او است و اندیا ندانند و صاحب قوت القلوب ابوطالب صوفیان است هم روش جنید را
شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که دران عصر بالکلیه ازان
نشده و منقح نشده بود والله اعلم بالجمله بنای سلوک سید الطائفه جنید بر تهذیب پنج لطیفه است نفس
قلب و عقل و روح و سر و هر یکی را تهذیبی است و خاصیتی و مکانی از جسد ابن آدم و تهذیب
نفس و قلب و عقل را باصطلاح ایشان طریقت گویند و تهذیب روح و سر را معرفت نامند و درین
مقام از تسامح تعبیرات صوفیه خللی پدید آمده است و ما میخواهیم که بر اصل آن خلل مطلع سازیم
تا موقع تفاصیل آن کشیدن در هر بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده
می شود مثلا گاهی نفس گویند و مبدأ حیات اراده کنند و باین معنی مرادف روح باشد و گاهی
نفس گویند و طبیعت بشریه که مستقضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی
اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم را نمیکند بر قلب و عقل و هر دو را
خادم خود میسازد و ازینجا رذایل بسیار متولد شوند و مجموع ان رذایل را نفس میگوییم و هم
گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه دراکه خواهند و باین
معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه با قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه محل صفات نفسانیه از
غضب و حیا می کنند و عقل و نفس جدا میشوند پس این را قلب میگوییم و عقل گاهی بمعنی دانستن
یا قوتی که که دانستن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه
جوهر قایم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعض افعال او که ادراک است
ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی ادراکیه تصور و تصدیق نماید و قلب و نفس تابع او شوند و

اجتماعیه میان مزاج قوت دراکه و امداد قلب و نفس او را حادث شود پس ازین تحقیق واضح شد
که این هر سه لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه هر لوطا است و پای
نفس بکبد و پای عقل بدماغ و هم چنین روح گاهی اطلاق کرده میشود بر مبدء حیوة و گاهی
بر نسیم طیب که در بدن همی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی
بدو هزار سال مخلوق شده و اخذ میثاق نیز نمایشی از بعض تنزلات او بود و مراد با اینجا از روح
همان قلب است چون احکام سفلانیه را بگذارد و مشابهت روح ملکوت و نفس ناطقه بروی
غالب آید و هم چنین سر در اصل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت
بر اختفا میکند و هر لطیفه از لطایف نفس مختفی است و ازینجا است که گاهی عقل را سر گویند
و گاهی روح را با آنچه ما اراده کنیم همان عقل است چون اخلاق و با رضی بگذارد و
و احکام علوی بروی غالب آید و مشاهده تجلی اعظم او را میسر شود ازین تحقیق دانسته
شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او نظری است خاص بمضغه قلب و لطیفه سر
از جسد برتر است اما او را نظری است بدماغ بالجمله از اختلاف اصطلاحات ایشان انجاهم او را
صعوبت فهم مرام پیش آید و بعض صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر کنند و در بیان ان لفظ تحقیق نماید
و حال روح را با بطن او نهند مثلا محبت قلب تقریر کنند و بطنی از و الفت و انس و انجذاب
نهند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب با هم چنین یقین را که کار عقل است
کشیده کشیده برند و بطون مختلفه از ان منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است
و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را یاد
گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و
هم چنین میان عقل و قلب علاقه قوی واقع است و با یکدیگر سرشته خورده اند و اتصالی پیدا
کرده مثل آن گره مثل کمان است که در وی قرون حیوانات و خشب را ترکیب داده اند
و گره زده پس هر یکی بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگر بهره میگیرد و در حقیقت باتش نرم
شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز بگرمی آتش آن میگردد و در حقیقت ...
میشاید و صلابت و کرخت بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است ...

اصلاح قوس خواهند و اراده کنند که از امیزانی که اعتدال صورة قوسیه تقاضا میکند موزون
سازند لابد هست که هر چگونه المنبع آن منسوب کنیم و قدر ظهور براثری بقدر قوة اصل هر بود
شمایم با امتثال بیجا بسا که در روی و جنبهم آمده اند سیلان از بارا است و نقل از فضه بیجا شیب
آثار که از بجا ظاهر میشود و انچنین گره هست اگر فرض کنند که آب فضه از هم جدا شود باشد
درهمی باشد که در یک ظرف آب نهاده شود انچنان اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایش با
همه مختفی شود و هم چنین بسیاری از احوال متصوفه بسبب این گره ظهور میکند و چون
صحو صرف و تمکین شخص و بقاء مطلق بوجود آید هر لطیفه بکار خود مقید باشد لاجرم نشان او
بدیگری این نمایشها همه نیست گردد و نه وجد ماند و نه شطح و صوفی از عامی شناخته نشود
و باید دانست که مقام صحو هست که در سلوک راه خدا تعالی کسب میباید کرد تا سلوک
او تمام شود و لابد متنوع هست که اختلاف احوال و اوقات و استعدادات را گنجایش
دارد نیز را بطرزی پیش آید و صحو را بوضعی و حال تام ثمرة این مقام است یا تام و ضعیف
او باشد که در بیان شخص و در اینوقت بحسب استعداد او حاصل و ظهور نموده است لیکن تمام را
نگفته نمیباید و حال را صورت شمر ... ترک مقتضیات نفس شهویه و نفس سبعیه تقاضا هست
و ثمرة آن ایدا نفس لوامه و صفا روح سر روح حال هست و هم چنین صورت اثر کردن
پند در دل ... توبه رسانیدن حال هست چون اصل جبلت نفس تقاضای شهوات
است لاجرم تهذیب او توبه و زهد باشد چون اصل جبلت او طیش و سکسری است
و لابد مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلیط نفس سبعیه بروی بود تا آدمی خود بر خود
جوش زند و خود را خود دیگر داند و خود بخود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینیم که آدمی خود را
عتاب میکند و از خود باز خواست میکند ... و خجالتش روی میدهد و این ... نفس
سبعی است بر نفس شهوی و انچه بغیر فهم نکته و فرو رفتن آن در دل و جا گرفتن آن بود
... نشود چنانکه بسیار می بینیم که بعضی سخنها بدل اثر میکند و مدتی آن اثر میماند و این
تسلط قوة درک است ... لهذا اکابر صوفیه مفتاح توبه زاجر را نهاده اند باشد که اقتباسا
... بجد از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن واعظ شنود

[illegible]

اما عقل آن نیز را باتحاد اصل آن متحد شماردیم چنان این هر دو را چون نفس شهوی منسخر
و محکوم قلب و عقل قبول نمود پس احوال که ظاهر میشود و عقلا آنرا بیک نام مسمی کنند و آن
نام توبه است پس مقام توبه یکی هست و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تسخیر قلب نفس را
اعانت کرده میشود بچهار خصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت
مع الانام مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر فرس بعد از آن اجابت قلب یکی تسخیر جوارح و
تغییر اوضاع و اشتغال باشتغال است و اثر تهذیب باین اعتبار تسمی است بصدق و
وادب و دیگر عرض حیا و خجالت و قلق و شوق و ندامت و خود بر خود پیچیدن است و اثر
تهذیب باین اعتبار وجد است و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طلبش شره او و عصا با
نگرفتن وا و را خواهد یا نخواهد زیر استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
صبر است و یکی موافق عقل بودن سخن او را بسمع قبول شنیدن و آثر تهذیب باین
اعتبار تسلیم قدریست و یکی وفا بدوستان و لازم گرفتن آئین ایشان هست و اثر تهذیب
باین اعتبار تقوی و محبت شعائر الله است و یکی در جنب مطلوب سهل داشتن تا این
هست و قاهر بودن بر داعیه غضب و شح و حب جاه و طول امل بسبب انعطاف قلب بسوی
حق و اثر تهذیب نفس باین اعتبار سماحت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات
اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل و تسلیم و تقوی و محبت شعائر الله و سماحت است
و از ینجا است که صوفیه در مقامات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و اما ثمره
تهذیب عقل باعتبار انقیاد لما فوق خود دو چیز است یکی آنکه از احیانا عالیه یقینی تجلی اعظم
که در حظیرة القدس ثابت هست بر وی مترشح شود از راه اسرار یقا و جزمی بخاطرش
برسد و نداند که از کدام طریق این جزم حاصل شده و در تفاصیل ان مبتقن [?] نیز نتواند حرف
زدن ع دانا همی که داند و اردو [?] لیکن چه در خاطرش نیاید و این یقین منتفی بتوکل و
تسلیم شود و دل و نفس را خلعتی از رنگ خود پوشاند دوم آنکه از اداعیه علم عالی که در
شرع بلوح از ان تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بودنی
است بروی فایض شود در رؤیا یا در یقظه بصورة خیالیه یا وهمیه و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در یا تحت نیز دو چیز هست یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات
بنتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشراف
بر قلوب و اطلاع بر خطرات او را دست دهد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف
و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد بعقل با برکتی عظیم تصرف نماید و مقصد
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیه ادراک کند و صورت صفات
و اسما بر ذهن وی پرتوی افکند و بکیفیات ظاهره و باطنه او را متصف سازد و تجلیات
صفتیه بوفور تمام بظهور رسد و اینهمه ثمرات تهذیب ... و فواید ترتیب و اصل تهذیب
دوام عبودیت است و فایده آن عام هست بهر سه لطیفه و نمایده او شامل است جمیع
این شعب را و در این مقام اختلافی هست در اوایل صوفیه و اواخر ایشان اوایل
تهذیب نفس و عقل و قلب را باعتبار اصول مقاصد تنها معتبر داشتندی و ریاضات ثلثه را مقصد
تر دانستندی و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شناختندی و اواخر بغیر دوام
عبودیت مشغول نمیشوند و از این جهت ثمره و مقصد پیرا نانند بعد از تکمیل و تتمیم این نسبت
می بینند که این تخم هیچ نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال هیچ اسلوب گل کرده
اگر بسبب سلامت فطرة و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند فیها و الا آنچه ظاهر شده
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بیشبهه این
نعمتی است عجیب که برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تهذیب
نفس حاصل شود شخص را مجذوب گویند و اگر تهذیب نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور
یقین و جذبه محبت بظهور رسد سالک مرید گویند اما دوام عبودیت دو قسم است یکی
تعلق بجوارح و لسان دارد و آن عبارت از معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و صلوات
بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی است مشهور ... در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة
الطالبین و عوارف ... هر چه ... مذکور است و یکی ... بقلب تعلق دارد و آن مشغولی
دل است بمحبت و شوق و ... با محبوب ... مشغولی بقلب است بیاد کرد و ...
... و در این باب ... و در این اختلافی

[illegible]

[illegible]

از نغمات لذیذه والقاعات متناسبه متأثر شود مانند متأثر شدن بهایم از اغانی والقاعات
وانرا یکی از امور عظام دانند و یکی از مقامات اولیا شمرند حاش لله ثم حاش لله مقامی که اطفال
وبهایم دران مشترک باشند چه لطف خواهد بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت ازدواج
واقع شود تامل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بمزاج ام سفلانیه
مایل تر است یا بقواب علوی صبر نیز اگر راست پرسی موقوف بر متانت مزاج قلب است و
درمیان این متانت و دوام عبودیت وطریق تحصیل آن در رنگ سایر مقامات تسلیط تعقل
بر قلب یا عانت آن بوقوع در مظان صبر و یاد کردن ثواب صابرین و شناعت جازعین و
اعتماد و توکل دو قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و اینچنین ناشی از شرح الهامی یا کشفی یا
بعقل از مافوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماند اینجا رذیله است مشابه بتوکل
که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گیرند و آن تهور است بغیر تامل در عواقب
یا در ورطه افتادن و فکر معاش را بسبب حب عزلت ترک کردن و تقوی عبارت از محافظت
بر حدود شریعت است و محبت شعایر الله عبارت از محبت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت
بر چه منتسب باشد بخدا حتی اولیا الله نیز و این را بعض قوم فنا فی الرسول یا فنا فی الشیخ
گویند و سماحت و حریت عدم انقیاد قلب است دواعی نفس را که از مقوله طیش و شره و حرص
القا کنند متاخرین صوفیه خصوصا نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب [illegible] ذکر کرده اند
چیزی رسانیده و مقتدیان آن نوع آشنا بوده اند علی سبیل الندرة بلا تعیین عمد بر آن
جسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشد و آن تاثیر توجه است در تلمیذ و تاثیر همت است
در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوه غلبه و عزم ودیعت نهاده اند و صاحب
قوه و عزم بهر چه متوجه شود او را نسبت بخود حقیر داند و خود را بر وی دست چیره داند
چون با کسی معارضه کند بروی غالب آید و آن دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و هراسان
گردد و اگر این شخص با کسی نشست و خاست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن
دران کس سرایت نماید و مردمان در قوه غلبه مختلف الحال باشند بعضی علی الوجه
الاتم دارند و بعضی بالکلیه ندارند و بعضی بین بین باشند اما در مجاری عادت این قوه

در ضمن معاملات و گفتگوی و داوری با حریف ستیزیدن بظهور آید و در مجاری عادت
سرایت حزن و نشاط مقرون بود بتکلف و شنود سخنی که مشعر بآن صفت باشد از نتیجه عوام
این قوه را امتیاز از سایر قوتها نشناسند و صبوریت و صفت آن در دل ایشان متمثل
نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه وی از محبت و
وجد و شوق بغیر اقتران بسخن گفتن با کار کردن مستقل باشد و احتیاج اقتران باین
چیزها مرتفع گردد این خصلت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه غالبه نیز حصه خود
گیرد پس این شخص متوجه شود بتلمیذ خود و بوصف غالبه و بهمت خود تمام روح تلمیذ را در گیرد
و بچشم همت بدل و عقل او در رود و هر صفتی که خواهد از محبت و یقین در خاطر تلمیذ ریزد
و این را تأثیر توجه گویند و بنظر قبول نگریستن گویند و الحق توجه بقوة غالبه و رنگین ساختن
تلمیذ بصفتی از صفات محموده نعمتی است لطیفه بزرگ و اعانتی است بس عظیم مثل وی مثل
شخصی است که چقماق می آرد و آهن پاره را بران می زند تا ذره آتش منقدح گردد و
این ذره گاهی منقدح میگردد و گاهی نه و اگر منقدح میگردد گاهی فرو میرد و گاهی در پنبه
در میگیرد و شخص دیگر است که آتش بسیار مهیا کرده است در هر جسم رطب یا خشک در هر
وقت بهر صفت بغیر ملاحظه شروط تصرف میکند و او را پاک میسوزد و شتان بینهما و چون
سالک را یقین که مقرون بالفاظ و کلمات اذکار باشد و از اتفاقی که در ضمن حرف
و صوت بود در گذرد و بسیار است که قوه مدرکه و واهمه خدمت آن نماید و صورتی
که در آن شکل و لون و جهت نبود متمیز شده برای یقین تمثالی راست کنند تا شرح و تفصیل
آن نماید و این صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بآن علاقه باز بمقر خود
آرند و در بعض ازمان این یقین صرف منبسط گردد بصورة خیالیه و آنرا تجلی صوریه
گویند خواه در یقظه باشد خواه در منام و کشف گاهی مصادف گردد استعداد تجلیات و الهیات صفتی
گردد بخواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص گاهی عظیم التأثیر باشند و گاه
مخصوص بمقامی دون مقامی و در تحصیل آن یعنی ترک حیوانیات و چشم دوختن ابلا بکلیه سفلیه نیابته
مفید است در آنجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که عملیات را با معنی بدل و حقیقت

[illegible]

بدین شیوه مینماید هرچند در تفحص اصل آن عبارت افتادنی فهمد که چیست و هرچند عقل را در پی
آن دوانید فرستد کار نمیکند که از کجا است اما عارف نا قدمی شناسد بیان نفس است
که بدخوئی او را بدالدهر کم نگردد و هیچگاه از جهاد او فراغ بدست نیاید بباید دانست که روح را
بالاصالت دو صفت است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی اعظم که در وسط حظیرة القدس
قائم است و مقابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بوی و از آنجا اطمینانی و آرامی کیف
ما اتفق گردد و این صفت ارفع مراتب روح است و غایة حرکة خویش بمقر اصلی خود صفت
دیگر جمع شدن او ست با ارواح طیبه ملاء اعلی و منجذب شدن بسوی آنها و اثر این صفت
اثر پذیرفتن از آنها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند نقش
خاتم در جسم شمع منطبع گردد و این اثر بحقیقت امری است اجمالی که منفتح میگردد بحسب
اقتضاء احوال و اوقات با ثار مختلفه گاهی مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است
و گاهی وارد باشد و سبب آن پیش دستی قلب و این صفت حضیض مراتب روح است و
منشاء آن تخلف وست از اعلی منازل خویش بسبب لحوق بعض الواث طبیعت بوی
بعض اوقات سر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی اعظم بر روح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه
اگر مانند شعاع آفتاب گوییم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد بالجمله این انجذاب بنسبت
تجلی اعظم باشد یا بنسبت ارواح و ملاء اعلی معبر است بمحبت خاصه و این غیر محبت ایمان
است که منشاء آن جزم عقل بود بعقاید حقه و انقیاد قلب عقل را و ران عقاید و غیر شوق که
گرمی است که منشاء آن انصباغ دل است بجمالی از مقوله وجدان حال قلق و تابش رسن
بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بمرکز خود و میل هوا است بمقر خود مثلا میدانند
که این میل یک چیز است متنوع بدو شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکت است و
در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبت خاصه همون میل است بلکه همان
میل بحسب نتیج با اطمینان و سکون و منشاء آن جذبی است که در تجلی اعظم موجود است
بنسبت ارواح بنی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح ودیعت است بنسبت آن تجلی
اعظم مثل آن جذب و انجذاب مثل مقناطیس بنسبت حدید بود پس آن محبت خاصه رسیدن با تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و دو تنگ در برگرفتن است و التهاب شعلهای الفت است
با امثال این معانی والله اعلم ۞ بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت ۞ و اندران برگ و نوا خوش
ناله‌های زار داشت ۞ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ۞ گفت ما را جلوه
معشوق در این کار داشت ۞ و هم چنین سر را بالاصالة دو صفت است یکی مشاهده تجلی اعظم و
ادراک آن و حضور پیش آن و معرفة آن و هر چه ازین مقوله میتوان گفت و این اوج مراتب
سر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبه ملاء اعلی که در
آن تجلی اعظم مجتمع اند و بسوی او منجذب اند این صفت حضیض مراتب سر است و منشاء ان تخلف
سر است از اعلا منازل خویش بسبب لحوق بعض لوث طبیعیة و اثر ان خبر دادن است
و آگاه شدن است با آن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او و نه اثر پذیرفتن مانند شمع
و خاتم پس اگر عقل مباشرت کند کشف باشد و اگر قلب با او یار شود معرفة باشد و فرق
است میان مشاهده سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشاهده حضور
چیزی است که آنرا می جوید و یقین باور داشتن است علی ظهر الغیب و نادیده را دانستن
است و اینجا غلطی است عظیم که حاصل آن حوصله هر صاحب وجدانی نباشد و آن آنست که گاه
قوة واهمه صفتی منتقل کند و برای یقین شرح و بسطی ظاهر شود و صورة وهمیه انتزاع نماید چون
این صورة وهمیه مر صاحب وجدانی غالب آید پندارد که مشاهده است و هر چند علوم و معارف
خود به تمیز این دو مسئله کند کار از پیش نرود زیرا که اگر گویند مشاهده آمدنی است و صورة
وهمیه آوردنی را است نباید زیرا که آوردنی بسبب طول ممارست بمثابه آمدنی شود و آمدنی
در اول امر مشتبه بآوردنی گردد و اگر گویند طبیعت وهم انتشار وضع و حیز است اگرچه آن حیز
در غایت لطافت باشد و تجلی اعظم هیچ وجه تحیز و ذی وضع نیست نفع نکند زیرا که حیز
وهمی از فرط لطافت و نازکی با مجرد محض مشتبه شده است و صوفی را امکان تفرقه نمانده
و اگر گویند این صورت وهمیه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از شش
جهت چه فایده دهد خود محافظ حواس را از غیر محافظ تمیزی نماید بالجمله مسئله است مشکل
که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نشاید و هیچ نداکر این صورة در لطافت و نازکی مشتبه

بمجرد صرف کردن کیمیائی است عجیب که بمراتب سیر نزدیک میگرداند میان این دو رکن
که روح و سر باشد حالات عجیبه متولد میشود پس اگر سر و روح بمقر اصلی خود رسند و باوج
خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاهده تجلی اعظم حاصل شود
با انجذابی عجیب و الفتی نادر و محبتی بی مثال و با التهاب شعلهای الفت این حالت را
جمعیت اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ تجلیات در قلب و نفس و عقل افتد و حواس و جوارح
از کار خود باز معطل مانند آن اتصال بجمعیت وجود عدم حضور شود و اگر سر از بعضی کار خود
تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد تا لذتی پیدا آید که او را جمعیت گویند مانند
مجموعی بودن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل و توجه بمشاهده آن و اگر زیاده
تخلف کند حالتی پیدا آید که آنرا انس گویند و اگر سر در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف
کرده است آن حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پیدا آید می بینند اما
لذت مشاهده ادراک نمی کند و اگر دو نفس در این حالت برخیزد با این دو یار وفادار آمیزد
و ایشان را مشوش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و نشاطی از خود ظاهر
نماید و شرح و تفصیل آن انس بنشاط کند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعضی احوال اتصال
بدست آید و در بعضی احوال نه تجلی و استتار گویند و اگر شعله از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باز محجوب
گردد لوامع و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب و عقل بمقام سر و روح واقع شود و گاه
اتصال مستمر گردد و بعض حجب تسمیه و لقبیه از درد رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی
حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بحال اشبه باشد و علمی که از آن نکته مستفید
گردد بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته اشبه بادراک و فطانة باشد حالی که
از آن نکته بدل گذرد بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر بر دو تحقیقی خویش فرود آیند اصولی
بملا اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه
مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و اگر آن لصوق و دخول بعض حجب تسمیه مستور گردد
در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی بلکه ظهور نماید و گاهی سر در اوج مراتب خود باشد و
روح در حضیض خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن مستوفا ادراک کرده

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در فنا و بقا سخن بسیار گفته اند
اما تنقیح مناط نکرده آنچه فقیر دریافته است آنست که جوارح و هر یکی ازین لطایف در حد
خویش حکمی دارد و چون باهم شوند از دو حالت خالی نیست یا این است که میان اینها
اختلاطی و انعقادی و ارتباطی مثل امتزاج نقره و آب و جسم سیماب یا انعقاد شاخ و چوب
و جسم کمان واقع شده باشد یا این است که هر یکی بحکم خود مستقل باشد و اندازه معاونت دیگر
بقدر ضرورت ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه سکر و محو و وجد بدست آید و در حالت
دوم صحو و تمکین و استقامت حاصل شود و اکبر اسرار آنست که تمکین صرف داشته باشد و هر
لطیفه بحال خود مستقل بود و در صورت امتزاج اگر جوارح و نفس شهویه و سبعیه غالب بود
از فاسقین و منافقین خواهد بود و فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشت اگر
دوام عبودیت در دل اثر کرده دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غالب آید غلبه
سکر و وجد بیشتر آید بسیار است که صاحب قلب را عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش
هیچ نفهمد نه حدیث دنیا و نه حدیث آخرت و مصلحت خود ادراک نکند بلکه احساس حر و برد و الم
و درد هیچ نکند و خود را بزمین زند یا بسنگ رساند یا از علو بسفل بر تابد چنانکه از اهل وجد
دیده میشود و اگر عقل غالب آید استقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فنا گویند
و این را بقا اول را غلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبه روح بر
قالب و جوارح و عقل و نفس محو باشد و غلبه سر برین همه غیبت باشد و اینهمه تفصیل فنا وجود
ظلمانی است و بقا وجود روحانی و بعد ازین فنا فنای دیگر است که در فصل آینده
بیاید و بالجمله طریق تهذیب همه لطایف اجمالا دوام عبودیت است ظاهر و باطن خود را
[illegible] هر لطیفه از آن نصیبه خود گیرد بدان ماند که آب در بیخ نهالی می ریزند و
[illegible] برگ و شاخ میروید و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیلا ذکر جهر بضربات
[illegible] نفس و سلوک باطنی که متوارث خواجگان نقشبندیه است و سماع
[illegible] انگیزد دل را زنده میسازد و دوام طهارت و نورانیت تلاوت و اوراد
[illegible] ارواح اولیا روح را پرورش میدهد و مراقبه صفات و فکر تدبر اسماء

اقتادن عقل را بر منصه جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صوت و حرف که معمول نقشبندیه
است سر را مستنیر میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضا مرغوبات خود میکند از مقوله
شهوات یا از مقوله غلبه و استیلا و برامثال جنس آن این شخص نفس را باز میدارد و مخالفت می کند
و منازعتی قوی در میان می آید و کار بجهاد و مصادمت و مصادمت میکشد و بنوبت حلاوتی
بسیار بر روی می رسید آنگاه بعد نشستن غبار و تسکین شورش نوری عجیب از روح فرود می آید
و ظاهر و باطن سالک در میگیرد و کیمیائی است عجیب که عوام بآن آشنا نیستند و دولتی بس
شگرف که بیگانگان بان راه نیافته اند سیما تا شیخ ابراهیم ادهم بهمین نورانیت و حلاوت اشاره
فرموده است آنجا که گفته من نفس را دو بار بمراد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بیان
کرده و شناختن تهذیب لطایف نزدیک باین چند چیز میباشد یکی بحلاوت یافتن در چیزی
که برای هر لطیفه تعیین کرده ایم و بان محظوظ شدن و دوران لذت یافتن و دیگر نسبت مختصه
بهر یکی و بمقام هر یکی پس صاحب یقین صاحب عقل است و صاحب جد و شوق صاحب
قلب است و آنکه نسبت یادداشت دارد صاحب سر است و آنکه نسبت او بیشتر با طهارت و
عبادت دارد صاحب روح و سیم دیدن واقعاتی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف
و باید دانست که سالک بعد اکمال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر است
غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر خود وجد و شوق و قلق دارد اگرچه به تهذیب
همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات معنویه محظوظ شود
گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است اکثار این قسم معارف در کلام شیخ
محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر باحکام سر
مسرور و کل حزب بما لدیهم فرحون و اینجا غلط نکنی و اگر از کاملی بعض احکام بداتید دیده شود
بد نبری زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بر خودش را ادا میدهد اینجا دو نکته دیگر است بغایت
غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف مزاج ایشان بر وجهی آفریده شده که قوالب
فی الجمله در قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسر نفس شهویه میسر نباید و چون
اینجا عمر را از جهت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لا محاله مقتضای نفس شهوی ایشان

ورغایت لطافت و نازکی خواهد بود پس شهوت دیدن امارد بر ایشان غالب باشد یا شهوت
شنیدن مزامیر و آن لذت دل و عقل را فی الجمله بخود کشد و از میان این زمره بعضی در ایام
شایخ تجلیه بظهور رسند که عوام در حال نها در مانند و از همین جاست آنکه بعضی سلف در حق بعضی
گفته اند کاش کردی و گذشتی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است ۵ کفر
کیرد کاملی ملت شود و نیز همین صورت قیاس باید کرد احکام سببیه را که از بعضی کاملان
میشود در ضمن جهت انگاشتن و در بار افگندن کسی بظهور میآید بسیاری از این
احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته و لیکن آنکه در دوره نخستین از اد و او
لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قالب نسبت اضمحلال در جوارح و قوی و تقویم از نهایت
اینجا عمده بظاهر شرایع معمول است اگرچه در ضمن همین چیزها سر لطائف اجمالا خواهی یافت
دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سیر اللطائف در این اوراق نوشته شد
والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل فصل ششم در تهذیب لطائف خفیه و آثار العلوی
حقائق و اشارات کنایت کرده میشود و قبل از خوض در مباحث لطائف خفیه باید دانست که حقائق
و احکام آن لطائف مالوف اذهان نیست و مانوس سمع نه و با استماع آنها منتفع نمیتوانند
الا دو کس یکی آنکه خود بکمال آنها رسیده است و تهذیب آنها مستعد شده وی اگر این
تصور کند تصوره مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید و دیگر آنکه بمعرفت اجمالی آنها مشرف
است و معرفت تفصیلی را توصل آنش گنجایش نکرده وی اگر این مبحث خواند آن معرفت
اجمالی معرفت تفصیلی گردد و فکانت با موهوب در آمیزد و مانند شیء واحد شود خدای تبارک
و تعالی رحم کناد کسی را که چون حرف غامض این مباحث شنود اگر بفهمد فبها و الا آن را
به قائلان حواله کند تا روزی که هرکس سرائر خود را پیش پروردگار حاضر نماید وی خبر
این علوم پیش آرد و به همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود و بالجمله چون لا
از این لطائف پنجگانه که بذکر در آمدند فارغ شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح علوی
مرکب از دو چیز است یکی نفس ناطقه و آن حبابی است در دریای نفس کلیه یا مثالی از آن
از شیء نفس کلیه یا فردی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یکی

ازین مثالها بروی منطبق میتوانند شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه
یا ملکیه یا شیطانیه عبارت است و مثالی از آن نفس کلیه اما هر نفس را حکم علیحده است و نفوس
کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس
فلکیه اقرب شی است بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس
کلیه هر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسی
را ماده هست خاص که نفس کلیه باستعداد آن ماده بر آمده و برای همان ماده نیز
خاص متلبس شد و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه مهذب شد قابل نفسی گشت و چون بفیض
دیگر مهذب شد لامحاله قابل نفسی گردد الطف از اول و اصفی و اکمل از اول این چنین تا
بهم آمدند و در میان اینها امتزاج واقع شد و کائنات جو بظهور شوند و بسیار نفس حی شی زد
و در بعضی از کائنات جو به تخلقات خاص متلبس شد و اعتماد این همه بر مزاج کائنات جوی
بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزاء عناصر است از خواص
عنصریه و استتار آن خواص بان صورة قالبه و بهم آمدن جمیع اجزاء متضاد در یک فیض
حکم تام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بوجود تمام ظهور نمودند و
بسیاری از ممتزجات عنصریه بان نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش نمود و در فصل معادن
و اقرب بها مجردات متلبس بشکل خاص شده ظهور فرمود و اعتماد این همه بر صورت معدنیه بود و حکم
فیض تازه جذب عناصر است در جسم معدنی و آنرا خلعت مناسب خودش پوشانیدن
و در تغذیه و تنمیه بحسب میزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه تفصیل داده شده است تصرف کردن
و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و ممتزجات عنصریه باین نورانی گشتند نفس کلیه بار
دیگر جوش زد و بصورت خاص متلبس شد و در بعضی از نباتات در آمد اثر در آمدن او در
اینجا و بصورت خاص خود متلبس شدن وی اینجا حس و حرکت بالاراده است و چون این فیض
نیز در صمیم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش دیگر زد و صورت
دیگر پوشید و در بعضی حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلت نفس و کیفیات
مخصوصه دیگر است چنانکه تفصیل این در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیگر جوش زد و جلوه تمام کرد و هیچ عالم
فرمود و از این جلوه ظهور دواعی نفس کلیه که بدیع کلیات الکون است در این انقا
شدن علوم و مقامات درین حباب و در این تمثال پس بحقیقت فصول این ما صورت
همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس اینها ماده مدبره است بتعبیر اول
زبان اهل عرفان از بیان این فصل و جنس منتج شد فرود آمدند بجنس عالی
سایه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر داد
کامل نزدیک با نوع علیحده است در سیار همانا انسان چنانکه انسان نوع علیحده
انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان به حیوان برای کلی
هیچ لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بظهور نفس کلیه
او و جارحه خود ساختن آن آیینه کبری آن آیینه خاص را و از این مقوله چیزها بسیار است
با انسان کامل که شرح آن طولی دارد بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئیه است
بنفس کلیه و منشا اختلاف در قرب و بعد فیض جدید است بر حسب تجلی
سماوی است و آن نیز حبابی است او در بای نفس کلیه لیکن بعد از آن نفس کلیه
موجی سر روی کار آورد و نشاه اصدا فرمود و آن نشاه منشعب از نفوس فلکیه است و
سپس بعالم مثال نخست حباب صورة انسان کلی ظهور نمود و بعد از تقاطر آن یک صورة
شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورة انسان آنست که وی در حد ذات خود کلی
نیست بلکه فردی است متشخص در هیولی عالم مثال با آن فرد را بوجهی ساخته اند که با انسانی
که برابر گیتی از مطابقت او باشد و از این جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورتها
منجذب اند بجامعیت نوعیه خود بسوی تجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قائم است و سبب این
انجذاب قربیة نفوس بشریة است بنفس کلیه نسبت بسایر نفوس مع البعد بالجمله در این شرح
علوی دو جزء موجود است و آن دو جزء با هم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی بجای
دیگری بجای صورة نفس ناطقه که حبابی است بر آمده از سطح نفوس رفیعه بمنزله ماده است
که حبابی است بر آمده از سطح عالم مثال بمنزله صورة چنانکه

میگرداند والصورة کشاف صورتیست حقیقی موجود بوجود مطلق نه ذهنیه و نه خارجیه
بلکه بوجودی که منشاء انتزاع آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحه کلیه قایم بذات
نفس کلیه است بعد از آن موهوم را از حالی بحالی میگردانند تا آنکه موافق صورت منقشه
در ضمن سازد و همچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بحالی تحویل فرمود تا آنکه حاصل
شد لنفس ناطقه موافق همان صورة مثالیه که پیش از وجود نفس ناطقه ساطع ای بیدار
ظاهر شده بود و سنة الله بران جاری شده است که همیشه صورة ظاهر الحکم باشد و هیولی
مستور الحکم عشق معشوقان نهان است و سر عشق عاشق باد و صد طبل نفیر و طبل
اول سیری که عارف را میسر میشود ذهاب بسوی تجلی اعظم است و آخرین سیر او ذهاب
بسوی انانیة مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه مشعشعانیه نهاده اند وی بمنزله
روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر بهت گویند و تفصیل
ان نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا این قدر که گویم ذات بحت نمونه خود ودیعت
نهاده است یا گوییم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت هویت خود باشد
باندر مراتب دیگر با وجود بحیثیت خود تنزل فرماید و بحیثیت او در عین تنزل از دست نرود
بخلاف سایر اشیا که در انجا بحیثیت منافی تنزل است یا گوییم عارف را چون نظر بخود افتد
و در صیل اصول خودش خوض نماید منتهی نظرش نقطه مشعشعانیه ذاتیه بود وی پندارد
که این نقطه در میان روح وی است و وی فی الحقیقه در مقر عزت و حیز بساطه خود است
این مشت خاک را کو مکان که آن عزیز الوجود را مهمان خود خوانند لیکن بحیثیت نفوذ بصیر او
را حقیقة الحقایق متمثل شده است که این نقطه در دل روح وی موجود است این
احتمال است اول موجب تر و قایل بان شخصی باشد که بحیثیت وی و نقشاده روح علوی
... است و در صیل ترکیب با روح گرفته شده است مانند گره خوردن نقره و آب
در جسم سحاب پس این شخص چون بوجدان خود رجوع نماید اسم خود روح ذات و سر
هویة اولی در تنزلات لاحقه و مانند ان لایق تر یابد و احتمال ثانی لیکن نزدیکتر است
و قایل بان شخصی است که بحیثیت وی از نشاده روح در صحل ... جدا است ...

او فانی در حجب بهت شده است و احتمال ثالث بصحو بعد محو و تمکین تام و بقاء مطلق مناسب
تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه وی بر لطیفه دیگر غالب نباشد و آینه تمام نمای
الاشیا کما هی و معیار زبان حال وی است بالجمله اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعداد
است و همین نکته ملاحظه باید کرد در بسیاری از اختلافات ایشان والله اعلم بحقائق الامور چون
حضرت عیسی علیه السلام این سه چیز را دیدند و هر یکی را اصیل و مستقل تصور کردند و چیز بسائطی ادراک
نمودند معارف انجیلیه اثبات اقانیم ثلثه فرمود یکی را آب التسمیه فرمود و آن لطیفه ذات است
دیگری را ابن و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قائم در
حظیرة القدس و در انجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی
بدست نیاوردند چو خرد در حل باز ماندند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و عقیده اثبات
نمود سبحان الله جوانمردان از السنة الحق چه نکته های غامض میشنوند و هر یکی را در محل خود
می نشانند و در میکشند این چه ابله فرقه بوده است که از یک غامضه که از حضرت روح الله دیدند
شد سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد
الشراب و ما رویت * و این بحث طویل است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل از هم
شد میباید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت از خفی و نور القدس و اخفی و
انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن
بعید مذکور شد بالاتر رود از دو حال خالی نیست یا این است که حکم روح سماوی غالب
و منجذب شود و تجلی اعظم و با تجلی اعظم اتصالی عجیب میسر آید و در عین این اتصال
تجلی اعظم شوند و از آنجا صعودی بی کیف نسبت ذات بحت کنند و او را چیزی از دا
بدست آید که از آن تعبیر نتوان کرد اند اگر مشاهده گویند آن خود مشاهده نیست و وصول گویند
از حلول و وصول نتوان گفت خوابی است فراموش بن قدر میدانند که چیزی هست شرح آن
کرد و این راه راه وراثت نبوت گویند یا این است که حکم نفس ناطقه غالب آید و این
گردد و در سطح دریای کلیه علامة النطفا این حباب است که حکم کلی در فواره این نفس
و این خصوصیت حکم کلوم پیدا کند کاسه

همه متعینات و اوست و گاهی انتقال بعضی واقع کلیه و علوم کلیه نیز باشد پس نخست
یکی از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بالقصد اول بیند و حقیقة مطلقه را بالقصد ثانی
در میان خود و مشمول خود یا این است که حقیقة مطلقه بالقصد اول ادراک کند و خود را و جمیع
عالم را قایم با و از قبیل عراض قایم بجوهر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از قبیل
صور عارضه بر ماده در کمون و بروز و ثانیا نظر از ین حجاب بکلی منصرف گردد و باقی نماند الا حقیقة
مطلقه و در اینجا نیز یکی از دو احتمال باشد یا این است که انانیة مطلقه بجای انانیة خاص قایم
شود و آن انانیة خاص را انانیة مطلقه داند یا این است که از انانیة خاصه ذهول ورزد و
نه بیاد و اثبات متعرض آن نشود و نه انانیة مطلقه را بجای او نهد و نه جداگانه آنرا بیاد آرد و این
را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف مطمح نظر او در این حالت نفس
کلیه باشد و از اینجا صعود کند بذات بحت و چیزی از ان بدست آید نه اند که برای آن هیچ عبارت
گویند و ان خواب فراموش را چه اسلوب بیان کند و آن ورای الورا را چه نوع تصور نماید و این
راه را ولایت کبری گویند و آیا ما کان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بهیئت تجرد
پیچیده باشد مانند آنکه پنبه بر لولوی رفیع بپیچانند و صفا و لطافت آن لولو بجز در پس پرده
مرئی نگردد و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم
بر دو حکم تجرد بهیئت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و لطف ادراک ذات بحت چیزی
بدست نیاید و انرا بجز خواب فراموش نتوان گفت و در این مقام خواهی از ین راه رفته باشی
از ان راه خواهی از هر دو راه و هو الاکمل الاعظم قدراً الاجل مرتبةً بسیار است که جهت استقلال این
کنند اند خود بگردد و خود بخود جوشش زنند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدر رود و صفا و لطافت
روی کار آید و بوجه من الوجوه همه این لطایف فانی شوند و همان تجرد بهیئت باقی ماند و این
حدیث کرده میشود از دو جهت ازجهة تجلی اعظم و ازجهة نفس کلیه و هر یکی را جدا جدا میشناسد
و هر دو بالا نزا روی باشند گویا از جانب فوق حدیثی مترشح میگردد و اطلاعی هر
و داعیه فردی میریزد از فحوای کلام سابق دانسته باشی که حقیقت انسان مشتمل است بر این اعتبارات
لطیفه روحی پیدا میشود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده میشود و پس روح علوی را

باعتبار غلبهٔ جزو سماوی و اضمحلال حکم جز بهجت در حکم آن نامی باید و آن نور القدس است
علوی را باعتبار غلبهٔ نفس ناطقه و اضمحلال حکم جز بهجت در حکم آن نامی میباید و آن لطیفهٔ
ست و ظهور جز بهجت و تسخیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میباید و آن اخفی
این است منتهی سیر اخص خواص اولیاء اعلم و لبعض افراد را حالتی دیگر نیز روی میدهد
از ادراک آن قاصر است یا بمعنی که عقل را وسعتی هست که تا آن وسعت آید و رفت …
و پا مینهد و دار آن وسعت عقل را گذر نیست و از احوال آنجا هیچ خبر ندارد آنکه احاطه میکند …
تاب نیست میشناید حاشا بعد چون رفته رفته سخن بحقایق غامضه افتاد از آن حالت نیز رمزی باید
چون آنجا رسیر گذشته بیکبارگی چهره کمال عارف از جز بهجت بالا تر میرود و نفس کلیه تجلی
جسد عارف میشود و ذات بحت تجلی روح او همه عالم را بشغال بعلم حضوری در نظر می بیند و علم
حضوری صاحبه بذات بحت متعلق شود و این انانیت خاص را بمنزله انانیات دیگر جدا شده و بار
که از آن وصول بسیط و رفتن دوئی را این نیست که معرفتی یا الهامی از فوق او مترشح گردد بلکه …
قضا و قدر آن علوم و الهامات همه شود از میان خود می بیند بمنزله آنکه یکی صحبت نفس دیگر را
میکشد و از یک خطره قبض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و الفاظ …
ان و برین نشاه بلکه دران نشاه نیز میسر نیست و لهذا گفته اند ه توحیده ایاه توحید …
توحید من وحده لاحد … تا آنکه از آن حالت بروی کار می آید و خبری از پس پرده …
حین متجلی میشود و انشاء الله تعالی بعد خلع جلباب عنصری واضح تر گردد ه حجاب جز …
میشود عبارتهم بخوش آن زمان که ازین چهره پرده برفکنم با طرفه حالی است میدانیم که حقوق …
این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و پذیرفته ایم … آن …
عقل را زبان تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقدیر آن منع میگردد و این خبر الست …
روش جز بهجت گفته شد از نمط ل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه گزار …
بود و این همه جز جذبه و فنا و وجود روحانی و بقا و لاهوت عبارت از غلبه کردن حق است بر
کون خلق و معنی این کلام راجع است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطایف یا لطیفه نور القدس
یا لطیفه جز بهجت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر لطایف با انانیت کبری و در ضمن این لطایف

و آیین غالبه در وقت هست یکی غلبه آثار وجود و دیگری غلبه آثار آنست که رنگ ازمنه مطلقه
ازمنه خاصه تشخیص گردد و نزد وقتی از کون مطلق از راه مسامات این لطایف بکون خاص تسری
کنند و بوجهی از وجوه تشبیه محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین ظهور رسید و [illegible] را
بنفس بنسبت و [illegible] را بالشخص [illegible] را تا حد حیثیت و حقیقت [illegible]
در بیانیکه و بقول بعالم و یا اجسام ناسیه نسبت کرده میشود بوجهی از وجوه محاکات [illegible] هم چنان [illegible]
علوم و حالات در ازمنه خاصه یافته میشود که بوجهی از وجوه محاکات منسوب باشد یا [illegible]
[illegible] باشد از انها و علاقه بود تا انجا الی غیر ذلک من التعبیرات المناسبة بهذا المقام [illegible]
این احکام و دیدن عالم هست در حق یا دیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن [illegible]
در [illegible] شهود حق یا شکسته شدن نظام کلی بوجهی از وجوه و آن و داول تحقق نشود تا اکثر
حکم با هم ممتزج نشود اگر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم شهود نشدی و اگر حکم کون
خاص فقط بودی حقیقت مطلقه مرئی نشدی این با این آمیزد و طرح عجیب [illegible] بندد و اکثر [illegible]
صوفیه و شطحیات ایشان از باب حلول و اتحاد و [illegible] همین امتزاج است سالک چون حق را در
حق و دید با این خیالات چه کار دارد و از آن [illegible] نتیجه [illegible] داعیه الهیه است از تجلی اعظم [illegible]
[illegible] نفس کلیه بازیابی که [illegible] تجلی و نفس کلیه را انجا لیس ندارد و انجا [illegible]
[illegible] در بساط [illegible] این احیانا [illegible] عالیه [illegible] رسید و با ازمنه خاص [illegible]
[illegible] شخص [illegible] باشد [illegible] مصلحت کلیه تدبیر اکبر [illegible]
و انفس [illegible] از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن [illegible]
[illegible] حالات [illegible] تدبیر کلی [illegible] من بنی آدم را بسوی جهتی متوجه [illegible]
شان [illegible] تجلی اعظم که در [illegible] شخصی که هست [illegible] اکمل [illegible] شان [illegible]
[illegible] نفوس [illegible] آن شخص را کامل گردید و آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] از طرف سلوک [illegible] رفع مظالم [illegible] رسوم [illegible] ایشان صاحب [illegible]
[illegible] رفع مظالم خلیفة الله باشد و اینجا اشتباهی عظیم است که [illegible]
مطالب [illegible] آن [illegible] که داعی الهیه [illegible] باشد [illegible] عالم [illegible]

وقتی از اوقات آن داعیه مانند سیلی عظیم متمثل شود و بعضی نفوس بشریه جزئیه فرو برد
و وی در میان داعیه ناشیه از اعیان ثابته برای نفس مخصوصها و در میان داعیه ناشیه از
عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگرچه بحسب اتفاق این نفس حامل آن نشده فرق نکنند و
همه را بجای دیگر گیرد و کامل را چون داعیه از اعیان ثابته بخصوص نفس [illegible] شود و [illegible]
شخص اکبر بحکم مثالیه [illegible] کلیه از آن داعیه [illegible] گردد و [illegible] از عالم مثال [illegible]
این کامل کشاده گردد و این [illegible] اشتباه را دو بالا ساخت و راه [illegible]
خود [illegible] عبارت نمی آید و معقول را در ادراک امثال این معانی [illegible]
[illegible] است این دو سه کلمه است چنانکه [illegible] سری است [illegible]
امری است معلوم الانیه مجهول الکیفیه پنهان از [illegible] سری [illegible]
الکیفیه و جمیع لطائف ظاهره و باطنه را [illegible] جمیع لطائف [illegible]
واسطه میشود و بوجه من وجوه الی کاة عین خودش بسیار دیده [illegible]
ذلک من التعبیرات المناسبه و لطائف را بواسطه این سر [illegible]
[illegible] ارتباط خاص [illegible] میشود مثل وی مثل آفتاب است که بر شیشه های مختلفة الالوان و المقادیر
و الالوان تابد و همه آن شیشه ها شعشعان عجب پیدا کنند و نوری متصل از آن متولد گردد یا مثل
یاقوتی [illegible] که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگ آن یاقوت در جمیع اجزای جسم بلوری
سرایت کند و اگر حقیقت حال را بکاوی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است
فرق بقلت غلبه و کثرت غلبه است و در وقت قلت تجرد امتزاج احکام وی با احکام عالم [illegible]
[illegible] و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد والله اعلم بالحقیقه زیاده ازین
بیان فایده ندارد پس اولی و احری آنست که ازین در طلب رجوع کنیم و بعضی مباحث ضروریه این
لطائف مشغول شویم [illegible] قلم بوقلمون و کف اندیشه گداخته [illegible] آخر شد و نیز رنگ [illegible]
[illegible] باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفس و قلب
در حیز سر کامن و مستور آن یکی از شهادت است و آن دیگر از غیب همچنان قیاس آنچه
بیرون لطیفه ها میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه درون [illegible] میگذرد کامن و مستور [illegible]

و وجدان ادراک آن نتوان کرد حاسه آن دیگر است در غایت لطافت نازکی آنرا باصطلاح
صوفیه ذوق گویند درینجا جمعی غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشند آنچه بحاسه باریک
از آن مدرک شود یا از ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند
چنانکه هست جمعی در غایت پستی افتاده باشند و بجز لذت محسوسه نشناسند و آنچه بحواس ظاهره [illegible]
نشود آنرا معدوم انگارند و یا از ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن [illegible]
علاج این مرض نفسانی آنست که نخست حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک
باید شناخت بعد از آن بجهت تمام قطع مالوف باید کرد و بآن مدرک باریک خو باید نمود [illegible]
[illegible] اثبات قوت و اسم است [illegible] ظاهره و صفت آن ادراک [illegible] اقتران [illegible]
[illegible] است و فی الجمله اتفاق بجز دارد و حاسه امور مجرده نفس ناطقه صرف [illegible]
[illegible] و صفت آن براءة هست بالکلیه از لواحق ماده و نیز باید دانست که [illegible]
[illegible] بدون توجه تجلی اعظم و اتصال با او و بنا یافتن پیش او و بدون اثر قبول کردن [illegible]
[illegible] شدن [illegible] ایشان محال است و سر در این مسئله آنست که تهذیب عبارت از [illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت صالح و صفت هر چیزی بر حسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن [illegible]
و بنده پاک و خواهد بود و نزدیک نفس انسانی غیر تجلی اعظم نیست و صفتی از صفات لاهوت
که ما فوق صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و بنا یافتن پیش او نیست [illegible]
با مقدمات توحید صرف تهذیب نفس میخواهد راه را غلط کرده است و لهذا شرایع همه بیان توجه
تجلی اعظم است لیس الا فایده [illegible] و اینجا تحقیقی هست بغایت شریف گوش را آماده [illegible]
باید کرد اهل زبان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی [illegible]
که وصول مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین است و [illegible]
لطایف خفیه شارع بیان آن وصول فرموده است و خواص را بآن دعوت نموده [illegible]
تفصیل تکلیف ایشان رسانیده است و مراعات معاشره اقامت طاعات [illegible]
آنست که همه کس آن وصول را نمیتوانند بجا آورد و بالا [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] و این حکم رخصت دارد که مبنی بر اهتدا [illegible] داشت [illegible]

غیر آنچه ظاهر شرع بر آن دلالت کند چیزی مطلوب نیست و اثبات آن مخالف شرع است و سخن
گفتن در معارف این لطائف نوعی از زندقه است و ما میگوئیم مطلوب باعتبار
صورت نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باعمال و تهذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات
نیست لیکن انسان بوجهی واقع است که مادهٔ او قابل این تجلی و بالا اعلی باشد و مستعد
[illegible] انبیا و افراد انسان بوجهی افتاده اند که [illegible] ایشان در عالم برزخ و بالفعل
مقتضی شوند در راه نجات [illegible] بعض فکر ایشان میسر شود کریم جل جلاله بفضل و کرم خود
کار سازی ایشان کرد و برای ایشان راهی تعیین فرمود و ترجمان لسان غیب حضرت [illegible]
از حضرت ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و در بینش که اولا مقتضیات ایشان [illegible]
دیگر [illegible] ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه انسان با سیاسات جامع غیر از شرع و تهذیب جوارح و لطائف
بارزه [illegible] ریاضت [illegible] نکرده است و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوع و بحکم [illegible]
خواص آن لازم نیست بلکه لازم است از شرع و تهذیب لطائف بارزه ما لا بد الصورة
نوعیه است [illegible] افراد و اقتضا کرده است خصوصیت افراد [illegible] لیست و مدار وجود و
بقا [illegible] و استهلاک لطائف بارزه [illegible] لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه
گاهی مطلوب میشود باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق شوند و در
حصول [illegible] با این مقامات ودیعت کنند و شوق و مذاق برای آن الهام فرمایند و از راه خصوصیت
ایشان [illegible] آن دعوت کنند و ایشان [illegible] علی الوجه [illegible] علیه الرسل [illegible]
بیچون در حکمت حکیم جل جلاله تقدیر است بر هر که مستعد کمالی باشد حقیقت و خواص آن
[illegible] عطاء [illegible] ایشان [illegible]
کنند [illegible] و اصل [illegible] از [illegible]
[illegible] که از راه صورت نوعیه بر آورده [illegible] حاصل است [illegible]
و دعوت صغری که از کوه [illegible] خاص او بر آورده [illegible] هرگز [illegible]
لا [illegible] و لا اشاره [illegible] قوی این مطالب [illegible] استماع کلام [illegible]
[illegible] کسی سرگذشت خود را از دیگر استماع قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه ما در ادراک کرده ایم

آن است که مقصد شارع کتم این اسرار است و تن زدن ازان تا هرکه مستعد آن باشد بداند و کسی که
مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و محل هر کس با اعتدال است بهم رساند و سالک و
صوفیه هرچند نسبت خواص کیمیائی است عجیب الشأن نیز اما به نسبت عوام سمی قاتل است خدا
رحم کناد کسی را که اینها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از بام افتاد و سر آن
پاره زبان منتشر شد داعیه الهیه در دل این بنده و عاجز فرمود که مدلول آن مشخص سازد و آن
را تقریر کند بوجهی که کم کسی بآن وضع تقریر کرده باشد و کم کسی بآن تصریح و تبیین سخن گفته بود ولیکن
گواهی میدهد که مدلول شرع نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار و ذلک
الا نزد اهل علم هرچند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود و انکار فرمودند لیکن بر
حسب آن میگوییم مرا با زید و عمرو کار نیست ؎ گر طمع خواهد ز من سلطان دین خاک بر فرق
قناعت بعد ازین ۵ باید دانست که در معارف متعلقه باین لطائف [illegible] بسبب [illegible]
غلط بسیار واقع شده سالکان را اضطراب عظیم رو داده و هر جانب دست و پا زده‌اند و بعض مصطلح
متکلم شده‌اند و با رهنما سبب آن می‌باید که نخست بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بعد از آن
وقت وسعت نمود محل بعض غلطها نیز متوجه شویم والا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده باشیم
بدان اسعدک الله و بصرک بحقائق الامور که حس ظاهر را از سمع و بصر و غیر آن مدرکی
هست خاص آن از الوان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون از آن حس ظاهر را در غیر آن مدرکات
صرف نمائیم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن نیز و یا آن حس معدوم محض باشد مثلا اگر بصر ادراک
ادراک جوع یا غضب یا خجل فرستیم آنرا معدوم محض اند هیچ ازان بدست نیارد و باشد که
دلیلی بر عدمیت آن اقامت کند گوید شیئی موجود یا سرخ است یا سبز یا کذا و کذا و این چیزها ازین
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا بوجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و از
موجودیت دور تر برآید و عقلا دانند که این مغالطه است منشا آن قیاس غایب بر شاهد
احکام مالوف در غیر مالوف و همچنان حس باطن را از خیال و وهم [illegible] مدرکی هست
این قوی را در غیر آن مدرکات صرف نمائیم متحیر شود و احکام آن مختل گردد و باشد که از قواعد
بر معانی صورت سازد و بر عدمیت آن اشیا قائم کند مثلا گوید که اگر موجود بودی در هیچ جهت

از جهات ست نبودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات ستّه
نبودن باهم متناقض است عقلا دانند که این مغالطه است منشأ آن قیاس الغایب بالشاهد
احکام مألوف و غیر مألوف و همچنان عقل را که انسان روح علوی است مُدرکی هست که در آن تصرف
میکند و مسافتی هست که تا آنجا دست و پا میزند چون از آن مدرک گذشتی و از آن مسافت
بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بر عدم آن
و از علوم محفوظه یا او فهم خود برهانی مخترع نماید و بدان اطمینان گیرد و در مثل این موضع عقلا
با یکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خویش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار
از پیش نرود و سبب نزاع اینکه ما فوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجوه
تشبیه و محاکات پس این شخص ما فوق عقل را از قبیل این معقول داند و زین معقوله شمارد
و بضمیمت علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آن را مستصحب کند و بحکمها بسیار از این راه
در ما فوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعض لوازم آن معقول که در بابش
عقیده یا پیشه را دو سهم شکند و متحیر ماند یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که خویش در وقت
دیگر یا عاقل دیگر آن را از قبیل معقول دیگر گیرد و در حساب آن دیگر شمارد پس در میان این دو
فکر تناقض پدید آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات تشبیهی است که
بسته اند یا تخییلی شعری است که با وی یا فکر کرده اند منشأ نزاع نزد یک تحقیق همین است
اینجا عدم بمنشأ نزاع متفطن نشده هم چنان و رجنا متقید باشند آن یکی راهی زند مخالف
وآن دیگر راهی زند متقارب تا بعان فلاسفه در عقاید مخالفه عقاید انبیا را اند نزد یک سبکسار
اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را لیس میکنند و این ناکسان استخوانها را دو هزار سال
می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل
حجاب بس عظیم و پرده سست سخت اللهم ربنا آمنت بما انزلت علی عبدک و نبیک محمد
صلی الله علیه و علی آله و سلم تفصیل این اجمال آنکه عقل انسان روح است و سلطنت عقل چیزی
است که اقتدار روح لطیف باشد و چه درست است آن کلمه که هیچ چیز ادراک نمیکند مگر خود را یا مانند
خود را و روح مجرد بمنشأ نیست و در خارج که ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه متعین است در خارج

وجبابی هست از دریا خارج و خصوصیتی هست میان خارج پس مبلغ عقل احکام امتزاج با
مابین خصوصیات و خارج و مابین متحجر و مجرد مثلاً افراد انسان و فرس و حمار بیند و احکامی که از افراد
نوع بدان متوارد ندادراک نماید و ازین جا ترقی کند و صورة نوعیه را بشناسد و بآن جزم نماید
پس هست او نیز او درین ادراک تقاضای آن موجودات هست من وجه در الوان و اشکال
و مقادیر و اصوات و اتحادانها هست من وجه آخر پس جائی که این تعدد را باید انداخت وحدة
در وحدة ادراک باید کرد و عقل را پای لنگ است و دست کوتاه و مثلاً کار عقل آنست که از امور محسوسه
صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشا انتزاع آن هست ثبوت نماید و بعضی از تحلیل
و ترکیب با سیاست شتی بر روی کار آرد و آسمان را بیند و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا
کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را با پدر او ملاحظه کند و ما بین این اشتقاق نماید و در افراد
انسان تامل نماید و صورة کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل و
بقر و شاة خوض کند و از انجا صورت حیوان ملخص نماید و در افراد حیوان و شجر و حجر درود و از انجا
صورت نامی مستحضر سازد و علی هذا القیاس هر یکی را ازین مفهومها منشاء انتزاعی هست
که در انتزاع خصوصیتها برای اعتماد کرده است و آن منشاء ها شتی و صور نوعیه مختلفه مثلا
نزدیک حاضر نمیشود و پیش او متمثل نمیگردد و هر چه متمثل میگردد آن اعراض و اشکال است لا غیر
لیکن اعراض را با جواهر خود راهی هست و عقل را در تخلص از اعراض بجواهر سلیقه و در امور
انتزاعیه بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممتنعات را خلعت وجود پوشانند از انجمله
است دور و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جائز داشته اند و منقطع با نقطاع انتزاع
و النسبة و از انجمله معدوم مطلق و مجهول مطلق هست که در عقل صورة بندد و مصداق بسیار
از احکام صادقه گردد و تحقیقت در عین این مفهوم و در احکام صادقه بر او نیز تناقض نما
است اگر معدوم مطلق است چرا در ذهن موجود شد و اگر در ذهن موجود است چرا معدوم
مطلق گویند لیکن عقل صورة ذهنیه تراشیده است و از انجا که معدوم گرفته و ازین تا
باز خواست سبب کرده مثل عقل در اینجا مثل احولی است که یکی را دو بیند و دو دیدن را
بدانه در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که زجاجه خضرا بچشم نهد و عالم را سبز بیند

و در عین این رؤیت پندارند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته
ازین مقوله غلط عقل را عقل پنداشته اند و از راه صواب منحرف نباشد و بالجمله با عقل قوسی را
میگوییم که معقولات اولی و ثانیه در آنجا مشتمل میگردد و قول شارح و برهان درینجا منتظم میشود
بعض حقایق را بالنفسها ادراک مینماید و بعضی را پس پرده دیدن از وجوه و هر چند وسعت
بلطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدرکه و متصرفه است که وسط و مانع دیده
نهاده اند و این عقل انسان روح علوی است و قوتی است از قوتهای وی هر چه محسوس و مخیل
متعلق باشد بوی حواله کنند و بطن او ستر است در وقت اتصال با تجلی اعظم بالا را اعلی [illegible]
کند او را کی شبیه باختلاط و امتزاج و چون اندک ازین حالت فرود آید همان ادراک
سمع و بصر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق اطلاق کند موافق لغه و عرف سخن گفته
است و مع هذا فلا مشاحة فی الاصطلاح و ذوق نزدیک با اطلاق کرده میشود [illegible] ادراکی
که در آنجا انتزاع معقولات نیست و قول شارح و برهان را گنجایش نیست و ادراک آنجا
بحضور شیء بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بجهت سطح این حبابها
و بخارج و باجزا ارادی خارج که این حباب از میان آنها سر بر آورده است لیکن صفات
شاهد را بلا اعظم کنند و بغیب نظر اندازند و تفحص نمایند که آن صفات هست یا نیست [illegible]
صفات یافته نشود اما سیری که متعلق بروح شده است و شاهد بنوعی از محاکات [illegible]
و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت [illegible] را [illegible]
و لوازم هر صفتی جدا بشناسد و بعض لوازم با بعض تنافی دارند و درینجا منتج میشود [illegible]
و بحقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدرک و فوق این تفصیلات [illegible]
حاشیه است حق درین باب آنست که این تفصیل را بالغلط حس راجع باید ساخت [illegible]
باید بود که یکی را دو بیند اما میداند که من احول ام و آن دو را یکی حکم کند [illegible] قول شارح
و استدلال عقل را ازین غلط میتوان رهانید فی قول شارح و برهان تهذیب [illegible]
[illegible] و عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید از آن ماده مخلوقی که عبارت از تجسد باشد
چنانکه [illegible] صورت تجردی با معنی خلق فرماید و این مخلوق در [illegible]

سوا او خود بست نه الطف و اعلی از آن کسی در صحن کاخی قلیه چو بدا افضاع العرفی بالمجاز
چون این مقدمه بخاطر نشست باید دانست که عظم اغلاط قوم در این باب آنست که گویند
روست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون باین بینند و متحیر باشند و حل این غلط
موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبتی که میان این جا بها و خارج
است واقع شده و بیان سهوی که در نسبتی که در میان خارج و ذات بحت است افتاده
مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر
حکم سایر نسبتها ست ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت
او بزید انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که بر فرد دیگر نیز محمول نشود
چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح
نشدی پس ناچار چنین نیست همچنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان
و شجر نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و مجرد نسبت جوهر و عرض نسبت نفس کلیه
گذشتیم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیهی است که در این مواضع مصداق
[illegible] مصداق تغایر هر دو یافته میشود و از این جهت احکام هر دو قبیله را آنجا ثابت است پس
[illegible] که صفات عالم را با نفس کلیه واقع است چون تفتیش نمائیم و تحلیل بلیغ بکار بریم و از
[illegible] و کنیم نسبت ظهور است و [illegible] در احکام متباینه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که اولا آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه گفتیم [illegible]
[illegible] این احکام از کجا آمد اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا صحیح شد اشکال
[illegible] که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت است [illegible]
کرده [illegible] اگر گویند [illegible] کثرات در اصل واحد است یا نه در صورت اولی آن اصل واحد نباشد
و در صورت ثانیه جای نیست که از آنجا آمده باشد نیز انکار مقدمه بدیهیه بود آخر این اصل واحد
از [illegible] است که وحدت حقیقیه داشته باشد صدور از حضرت وحدت و در صورت ثانیه لابد
از آن میدانیم چندین کثرات را کفایت میکند معقول قاصره گاهی آنرا از قبیل عین شی گیرند
من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم عینیه یافته نشود آنرا عینیه کنند و گاهی از قبیل

مبرا شده من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم غیریت هست شاید مشتبه باشند و معقول سلیم
دانند که نسبتی هست غیریت غیبیه و غیریت تنزیه از خصوصیات اشیا تا شیئ شده هست
ساحت نفس کلیه از غبار آن پاک هست چنانکه سواد و بشره و قصر قامت ملکیه و زبان نوع از انسان
ملوث نمی سازد و هر چند این همه اقصر الکن انسان هست و نتیجه از مرتبه اطلاق من
حیث المطلقیه هم برادر عدد تخصیصات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن
و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد و هر چند مطلق در مقید هست و اگر حقیقت نفس
کلیه را لابشرط گیرند بوجهی که انجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لا انفسا
و لا اشیا تا احکام اطلاقیه و تقییدیه را جمیعا گنجایش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه تحقیقیه
صرفه او هست و دراک کنند باقی ماند و نکته دیگر آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته میشود و غیر
خواص انسان خواص انواع دیگر هست می آید تا عقل بدست او تیز آن هو متغایره هم
کند بثبوت انواع شتی و هر یکی را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس
و معقول نیست تا بحکم تعرف الاشیاء باضدادها عقول دران تصرف کنند و از دیگر ازان
شناسد ازان زمان که هست باوی هست و در وی است و هر کجا نظر می اندازد او را
بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه باو متوجه نشده هست و هیچ حال تفتیش جدید او را
قصد نکرده و مع هذا لطافت در لطافت هست و بساطت در بساطت مع هر چند بنگرند لطافتش
پذیره آنرا راست پس بفرض اگر عقل قصد او کند بصدق او نرسد و بجز حیرت بدستش
نیاید اما اهل ذوق بحاسه ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند
و بنگی ازان در عقل ایشان افتد و مانند احولی که با حولی خود مطلع هست بوجه من الوجوه حقیقت
بدانند و با آن نا آشنا آشنا شوند ه در قافله که اوست علم تربیع این بس رسید نه و در بیان آن
نکته دیگر آنکه فلاسفه در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات نکرده اند و نفس کلیه را
جنس اعلی شمرده اند و منشاء آن عدم حضور نفس کلیه هست نزدیک عقل ایشان شبهات
کسیکه مشهور دله بعلیه را نشناخته هست باور نتوان کرد ما خود میدانیم که یک حقیقت
منتشر میشود و هیچ گاهی در کسوه قیام بنفسه ظهور کند و مسمی بجوهر گردد و گاهی ...

قیام بغیرہ برآید صفتے بعرض شود ﴿ گہے در کسوت لیلی فرو شد ﴿ گہی در صورت مجنون برآمد
زہے نیرنگ‌ہائی ہمین معنے است بجوہر اعراض در عالم مثال و بعرض شدن جواہر و بوطن ہم
و بصدق صورت ذہنیہ بر موجود خارجی الی غیر ذالک کما لایخفی مقدمہ ثانیہ آنکہ درمیان مبدع
و مبدَع نسبتے واقع است کہ نظیر آن در شہادت موجود نیست و نہ در بلست تا تحقق مبدع
در مادہ بود و ازین جہت النظر ازمی و استقلالی پیدا کند مدة نیست کہ سابق و لاحق شدہ ہم
در تاخر زمانے از ہم ممتاز شود و بجز مبدای ہیچ مفہوم ندارد و بجز درکہ بوی و ازو تحقق نمی‌یابد مبدأ مگر
اورا از جمیع جہات او احاطہ کردہ ہست و از ہر جانب در برگرفتہ عقل درینجا متحیر شدہ و فرصت
با کلمہ و مفہومات انتزاعیہ را کہ از میان صانع و مصنوع شہادت منحوت ساختہ بود بدست
گرفت و بیاکال انتزاعیہ کہ بآن مالوف شدہ بود پیش نظر متمثل ساخت و ہر تیر کہ در ترکش
داشت انداخت حاشا لہ ساختے کہ درمیان مبدع و مبدَع متحقق میشود گنجایش یابد نمیکند
چندین مقدمات لاطائل را کہ گنج درون دیدہ اگرنہ موسستا بسیار است ﴿ القاب درینجا
تاثیر و اصدار مقرر کردہ بود ہمہ صرف کرد گاہے مخلوق و مجعول گفت و گاہ صنعت اسم یاد کرد
گاہے مظہر و متنزل بزبان آورد ہر یکی را آنجا نحوی از مجاز ثبوت یافت حقیقت تفصیل صحیح
یکے را علی وجہہا گنجایش ندید بازگشت و بر خود پیچید و گفت ﴿ باز گشتم زانچہ گفتم زانکہ نیست
در سخن معنے و در معنے سخن ﴿ پس تحقیق در مسئلہ ابداع آنست کہ نسبتے است معلوم الانیة
مجہول الکیفیة متنزل ست بجمیع وجوہ و بہ ظہور پس اشکالاتے کہ از ثبوت ہر حقیقت منفصلہ
ازین حقایق ناشی میشود اینجا مسموع نیست و آنرا دران مرتبہ ورود نہ قوم ایشان چون
راہ این نظر بخود اندر گردید بنفس کلیہ منتہی گشت آنرا وجود نام نہادند و در وے آنقدر لطافت
یافتند کہ در اندیشہ عقل نگنجد ہمان را واجب الوجود زعم کردند و ہر چیزے از بساطت و
لطافت کہ بایشان رسیدہ بود بر آن وجود منطق ساختند و دران معرفت ابد الدہر ماندند
بنا بر آنست کہ مذہب ایشان رستغا بلند است ﴿ و اگر خواہی این مذہب روشن تر بیانی مقدمہ
قیصری ملاحظہ کنی و منشاء این غلط وقوف ست بر نفس کلیہ و بر وجہی کہ وجود او انکشاف
و بکنہ او بنیر احاطہ نمودن اگر کنہ این نفس کلیہ ادراک میشد آنرا مبدأ المبادی نگفتندی

در بیان مبدع و مبدَع

در مسئلہ ابداع

وجهی دیگر که گذرانیدن ایشان بود از نفس کلیه افاضه است اول از اوایل ذات بحت را و نفس
و نفس کلیه را [illegible] وجود منبسط علی هیاکل الموجودات لکن همه را با هم مخلوط
ساخته اند [illegible] بعضی حقایق با بعضی و الطف را
بلطف [illegible] اول قادر
[illegible] تفصیل [illegible] تعبیر [illegible]
تحقیق [illegible] اعتبار [illegible]
باعتبار اشتمال حقایق [illegible] باعتبار حضرت هو و ذات بحت و منشاء
این اختلاط عدم تفرقه [illegible] حقایق شتی را بالنفس کلیه واقع است
و نسبتی که نفس کلیه را با مبدأ [illegible] که وجه اول ایشان تجلی
اعظم پیوسته بود یا ببرهان صفات [illegible] اثبات کرده بودند یا
بتقلید شرایع صفات [illegible] اثبات کرده بودند این خواص را و نفس کلیه
نیافتند و چیزی که اهل معرفت از ذات بحت ببیان آورده بودند مصداق آن ندیدند
بانکار این هر دو نسبت برخواستند و آنچه نزدیک با تحقیق است آنست که ذات بحت باعتبار انبساط
تجلی اعظم با وجود انبساط خاص و بعکوس الوان که از تجلی اعظم منبسط شده اند احکام بسیار دارد
وجدان و برهان و تقلید شرایع را بیرون از این میدان گذر نیست و با ورای آن راه نیافته ایشان را
هیچ خبر نه والله اعلم بحقیقة الامور فصل هفتم در معرفت انواع خواطر و اسباب آنها از مهمات علم
لطایف معرفت خواطر است نکته چند از آن باب هم میباید دانست هر چه که در باطن انسان پیدا کنند
شود از سه حالت بیرون نیست یا حدوث آن در قلب است فقط و آنرا احوال و وقایع گویند
از جنس خوف و رجا و قبض و بسط و محبت است حزن و نظیر آن یا در عقل فقط و آن گاه
از قبیل کشف و وقایع آینده باشد و گاهی از قبیل حدیث نفس یا در قلب و عقل هر دو متمکن شود
پس عقل ادراک چیزی کند و تخیل صورتی نماید و قلب عزم آن بهم رساند و آنرا خواطر و دواعی یاد
گویند و شناختن حقیقت و انواع خواطر را بهم جهات است تا در اعمال منجمله از خواطر الخرافی
واقع نشود و این معنی بدون معرفت اسباب خواطر میسر نیست لاجرم ذکر اسباب خواطر ضروری

شد پس گاهی حدوث خواطر از طبیعت عقلی و قلبی و نفسی باشد چنانکه حدوث خواطر شیطانی و [illegible]

و جبلی باشد و اختیار کند با آنچه مقتضی حال او است و اما خواطر او با اخلاط اربعه و سوادی [illegible]

اعمال مناسب آن آرد یا خواطر صفرا و صفراوی [illegible]

و سوداوی [illegible]

این حکم این جمله است [illegible]

حال و وقت [illegible] شیاطین در نفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیاطین [illegible] انسان [illegible]

[illegible]

[illegible] شیاطین [illegible] ایشان [illegible] شیاطین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم مثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] مثال [illegible]

[illegible]

[illegible]

انتباه در خفیه هر عالم مثال را و حوادث ملائکه را در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا البعض بالطبع
فلکی قمر باشد و بعض را بعضی و فلک عطارد و علم جبرئیل و هر ملکی را استعداد الهام امری خاص را و حب
در اصل طبع خود و جمله دواعی مثالیه که در قلوب ملائکه فرو ریخته و نسیم انبیائی که اتصالات کواکب را واقع
از طبایع ایشان حادثه عام متصل گردد و پیش تجلی اعظم به وجود مثالی قائم شود و در این صورت
کتبه الله کذا و کذا و قضی الله بکذا و کذا اول این حادثه عام در وقتی مناسب به مکانی مناسب را
ملائکه در خدمت آن نازل به حق نمایند و هر کدام در حق خود مستعد آن حادثه شده و انتقیض ...
نزدیک بشارند و از ایشان را به الهام سید شود و کار مطلوب به انجام رسد و گر به وجه عرض ...
و مقتضای هم صورت نفوس را لنا شرائطی است و هم آنکه نفس کلیه متنزل نمی‌گردد نفس جزئیه مگر بحسب وقت را
اثر و لیس مقتضی صورت نفس جزئیه که لا محاله به شکل صورت عالم در آید و ... گویند و معامله
به حسب آن بخت خواهد بود و لیس نزدیک است ازاحم قوی و شبابین خواهد بهشت قضای حادثه مسکره و
طبیعیه کلیه و مقتضی حکم جزئی می‌شود مانند آنکه گوش ... سرپیچند که اتفاق خاشاک و ...
... و ... باشد پس چون در میان ... طبیعیه ... واقع شود ...
تا ... گردد علی ... الاسفل ... قوی قضای ... از طبیعت کلیه فرود ... ملائکه ...
الهام فوج فوج بشتابند و در آن معرکه حاضر شوند و الهامات احاله و قبضا و بسطا تصرف کنند تا آنکه از
قضا بر روی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه در انبعاث ... است ...
طبیعت در بدن در وقت بحران یا انقلاب ... بحسب مقتضای طبائع خود یا بحکم ...
... پس بحسب این تدبیر در دل بنی آدم دواعی نازل شود و گاهی در دل شخصی ...
اندازند و گاهی به منامی و یا لقی به حقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را یا ...
آرند که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر ... از قوی ...
و خیر و شر بحسب حکم نوامیس در این الهام و احاله فرق ندارند و جمعی از ملائکة الانس و ...
از ارواح طیبه کار ملائکه بکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم طلسم و علم حروف ...
اسماء از معرفت همین تدبیر باشد از این تدبیر منشعب گردد و ... و خواطر
از مقامات کمال ... نیز ... آنکه از انانیه ... ... نازل شود ...

[illegible] ذاتیه کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه بتفصیل قامت خیری شده باشد در عالم و اقامت این نظم
[illegible] بالتوسط لطفی از نفوس بشانیه حال بود تفصیل این اجمال آنکه چون هیئت عالم متبدل شود و حال
[illegible] و الیه متغیر گردد لازم آید که تجلی اعظم از حالی بحالی انتقال فرماید چنانچه قوله تعالی کل یوم هو فی
شان [illegible] بهان رنگ رنگین شوند و تشبیه بحجر بجهت حجر انصباغ بهان صبغ نباشد در این حال
[illegible] کمال این حضرت و نفوس بشریه برسد و [illegible] با این جماعه [illegible] تا بجایی که نزدیک است
[illegible] واجب باشد و سریان بعض اجزا آب در آن زمین و نفوذ زیاده آن از راه مسام
[illegible] برزخ جانب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا اعلی و نفوس افراد کاملین دیگر نیست
[illegible] و [illegible] اسرار [illegible] در میان نفوس میان ذاتیه کبری و تجلی اعظم که بمنزله قلب ذاتیه کبری است
این داعیه [illegible] کلیه باین نفوس میرسد و از آنجا [illegible] بهم گردد با بعثت ملا اعلی
[illegible] ملکوت [illegible] تا امرا [illegible] بمنزله [illegible] تا از آن اعتراف کنند بدان
[illegible] فرق میان بعثت ایشان و بعثت فردی از افراد ایشان باشد فرق [illegible] در میان علم
[illegible] بر وجه کلی که [illegible] قبل از وجود آن [illegible] بر وجه جزئی که آن [illegible]
[illegible] حال میگردد تا این بعثت کلیه بعثت جزئیه نگردد مصالح کلیه بمصلحت جزئیه فرود نیاید و [illegible]
[illegible] از مسامی بسامی بر وجه اتصال جاری نشود لیکن این داعیه [illegible] نفوس کاملیه
[illegible] پیدا میکنند و با تجلی اعظم [illegible] دست میدهد و آن
[illegible] از آنجا در [illegible] رنگ [illegible] نقوش خاتم [illegible] گردد [illegible]
[illegible] را منقاد خود سازند و از ملا اعلی رنگ آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در رسوم انتقال
بعد از آن در عقل و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلب برنگ خود رنگین کند و آن
[illegible] شود [illegible] احوال و واقعات صدور [illegible] تازه [illegible] کار [illegible] بعد از آن
[illegible] فرود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملتی یا مذهبی یا خلافتی منتظم گردد و خدا تعالی
[illegible] در علوم این کامل و مذهب ملت او [illegible] فرماید تا [illegible] نگردد و تجدید [illegible]
[illegible] آن را احیا میکنند تا آنکه تجلی اعظم را رنگ متغیر شود [illegible] دل کاملی دیگر آن رنگ [illegible] ظهور
غالبا این کامل را تجلی اعظم مقرون بصبغ آن داعیه منظر آید و از آن تجلی اعظم هر خیر کلیه [illegible] کند

بآن صنع از همین جاست این شعر و الله بصیر بهم و ان جمعتا با هم الغالبون و در آنجا تا که باید دانست
ترین تر است که عقل و دین از احادیث نفس و خواطر [illegible] باشیه از جملهٔ عقل [illegible]
و اشیخ جز عقل و انجنا ندو حتی احداث [illegible] الاکرم در حضرت [illegible]
صلوات الله و سلامه علیه تحقیق شد حضرت عیسی [illegible] علیه الصلوة و [illegible]
با تجلی نیز خبر داد و جوشش خود شی عظیم ظاهر شود [illegible] علیه و سلم لا صلوة [illegible]
انگشت [illegible] آرامیده [illegible] تمام [illegible] شیرین و شان با وشنها [illegible]
زبان رسیده که خاتم با وست [illegible] انکار در عالم مثال [illegible] متمثل شود [illegible]
کلیه باشد و شوق و اهیه [illegible] با آن ضرورت شود [illegible]
باشد عالم مثال و بلا [illegible] آن متمرا از این [illegible] شوق آن [illegible]
و از دست ایشان آن کار را سر انجام [illegible]
رسیده [illegible] باشد که نفس [illegible]
و [illegible] لیکن [illegible] حال ایشان [illegible]
شیخ آن گذشته [illegible] ایشان [illegible]
شود [illegible] آن [illegible] حال [illegible]
از این [illegible] حال آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
بار [illegible] ایشان در دل [illegible] عقل [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] باشد [illegible] نفس [illegible]
[illegible] دل [illegible] حال [illegible] حادثه [illegible]
همین حال با همین خاطر در مقام [illegible] متمثل شود و آن مقام [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
بآن فعل [illegible] عقل [illegible]
انتهت رسالة [illegible]

[illegible]